

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232094

UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست

تست	تغییر الفاظ که ابدال و ادغام و حذف و زیاد	تقریر اول در بیان مفردات و آن مشتمل
۱۰	و در بیان مخارج حروف	بر تنهید و سه تقسیمت ۳
۱۲	ابدال	تهیید در مصطلحات ضروریه صرف و نحو
۱۴	ادغام	تعریف این بر دو و در بیان موضوع و غایت
۱۶	حذف	اینها و تعریف و تقسیم کلمه ۲
۱۶	زیادت	تقسیم اول در بیان حروف و آن محتویست
۱۷	فائده در بیان تفریس و تعریب	بر سه تدوین تدوین اول و این مشتمل
	تدوین دویم در بیان حروف معانی	بر دو تشریح ۴
	یعنی حروف اصطلاحی و آن مشتمل بر سه	تشریح اول در بیان حروف مبانی
۱۸	تفریقیت	یعنی حروف تهجی ۴
۱۸	تفریق اول در بیان حروف معانی منفرد	فائده در بیان القاب و تلمیح حروف ۵
	تفریق دویم در بیان حروف معانی مرکبه و	فائده در بیان حالات حروف که تحرک و
	الفاظیکه بانضمام کلمات مفید معنی	سکون و تشدید است ۷
۳۰	استند و آرا مجتهدانه در تفضیلات	شرح دویم در تبدیل حروف تهجی و ذکر اسباب

۵	تشبیه	۲	تفصیل اول در بیان حروف معانی در کتب
۵۱	تفصیل دوم در بیان حروف شرط	۳۱	متفرقه
۵۳	تفصیل یازدهم در بیان رابط	۴۱	تفصیل دوم در بیان حروف والفاظیکه مفید
۵۴	تفصیل دوازدهم در بیان معرف و نفی	۴۲	و متضمن معنی اسم فاعلند
۵۷	تفصیل سیزدهم در بیان حروف تناسخ	۴۲	تفصیل سیم در بیان حروف والفاظیکه فائده
۵۷	تفصیل چهاردهم در بیان حروف تشبیه	۴۳	معنی ظرف مکان و هند
۵۷	تفصیل پانزدهم در بیان الفاظ	۴۳	تفصیل پنجم در بیان الفاظیکه مفید معنی
۵۷	تاکید	۴۴	استفهام استند
۵۸	تفصیل شانزدهم در بیان حروف	۴۶	تفصیل چهارم در بیان حروف ندا
۵۸	ایجاب	۴۷	تفصیل ششم در بیان حروف استثنا
۵۸	تفصیل هفدهم در بیان الفاظیکه در محل	۴۸	تفصیل نهم در بیان حروف عطف
۵۸	تاسف و اندوه مستعملند	۴۸	تفصیل هشتم در بیان حروف والفاظیکه
۵۸	تفصیل نهم در بیان حروف جمع	۵۰	بواسطه آنها علت و سبب چیزی
۵۹	تفصیل سیم در بیان حروف معانی	۵۰	بیان کنند
۵۹	مخذوفه و مقدره	۵۰	تفصیل نهم در بیان حروف وادوات

۹۲	مصدر	۳	تدوین سیم در بیان حروف زوائد
۹۵	فایده در بیان حاصل بالمصدر		تقسیم دوم در بیان فعل و آن مشتمل
۹۶	اسم مشتق	۵۶	برشش تفریعت
	تیین دوم در بیان اسم غیر صفت و	۶۹	تفریع اول در بیان باضی
۹۷	اسم صفت	۷۵	تفریع دوم در بیان مضارع
۹۷	فائده در صفات مرکبه	۸۱	تفریع سیم در بیان حال
۹۸	فائده در بیان اسم تفضیل	۱۰۳	تفریع چهارم در بیان استقبال
۹۹	تیین سیم در بیان اسم مکره و معرفه	۱۰۷	تفریع پنجم در بیان امر
۹۹	ضمیر	۱۰۷	تفریع ششم در بیان نهی
۱۰۰	اسم اشاره	۱۰۸	فائده در چند مطالب متعلقه فعل
۱۰۹	یای موصول		تقسیم سیم در بیان اسم و آن مشتمل بر
۱۱۰	تیین چهارم در بیان اسم ظرف	۹۲	شش تبئینت
۱۱۱	تیین پنجم در بیان اسم عدد		تیین اول در بیان اسم جامد و مصدر
۱۱۲	تیین ششم در بیان اسم کنایه	۹۲	و مشتق
	تقریر دوم در بیان مرکبات و آن محتوی	۹۲	اسم جامد

۱۳۲	مفعول فيه	۱۱۲	برقرب و دو ترکیب و یک تملیت
۱۳۳	مفعول له	۱۱۳	تقرب در مقدماتیکه کلام را بغیر آنها چاره
۱۳۴	مفعول معه	۱۱۴	نیست
۱۳۵	ترکیب دویم در بیان مرکب غیر کلام	۱۱۵	ترکیب اول در تعریف و تقسیم کلام
۱۳۶	مرکب اضافی	۱۱۶	جمله اسمیه
۱۳۷	مرکب توصیفی	۱۱۷	جمله فعلیه
۱۳۸	مرکب اعدادی	۱۱۸	جمله ظرفیه
۱۳۹	مرکب امتزاجی	۱۱۹	جمله شرطیه
۱۴۰	تقسیم در بدل و عطف بیان و تکیه	۱۲۰	حال
۱۴۱	و تمیز	۱۲۱	مفعول

این رساله تحقیق القوانین از تالیف حاجی محمد محی الدین حسینی
قبله مرحوم متخلص بحیران بخط سید حسین صاحب بتاریخ
بیت و چهارم ماه جمادی الثانی ۱۲۶۹ هجری قمری قدسی بارتانی
در ملج مظهر العجائب بقالب طبع در آمد



بسم الله الرحمن الرحيم

رب یسر و تخم بالخیبر
 و به نستعین
 الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة والسلام علی رسولہ محمد سید الاولین و الآخرین و علی آلہ الطاہرین و اصحابہ
 المقدمین جمعین اما بعد حمد و صلوٰة پوشیده مباد که این رسالت است مسمی بتحقیق قوانین در مرتب
 برود و تقریر در تحقیق و تنقیح قوانین صرف و نحو فارسی که مستنبط و ماخوذند از کتب متداوله صرف و نحو
 و فرہنگهای معتبره آن زبان مثل بحر قزقم و تحفه العجم و چراغ هدایت و نهر الفصاح و برهان قاطع و سایر
 عبد الواسع و غیره و امید از ارباب فضل و کمال با انصاف آنست که اگر در وی خطا و سهوا لازم
 به انسان بایمانند از راه تطف و کرمش پوشند و در اصلاح کوشند من الله التوفیق ^{بالتحقیق} عبده اثره
تقریر اول در بیان مفردات و آن مشتمل بر تمهید و تفسیر است تمهید در مصطلحات
 ضروریه علم صرف و نحو و تقریف این سر دو در بیان موضوع و غایت اینها و تقریف و تقسیم
 کلمه باید دانست که معنی لغت اصل زبانست و اصطلاح قرار داد جماعتی خاص بعضی کلمات
 تنها معنی لغت دارند و بعضی لغوی و اصطلاحی هر دو چنانچه معنی لفظ در لغت بیرون افکنند

چیز نیست از دمان و در اصطلاح نحو بیان هر چه گفته شود از زبان انسان بر اوست که مفرد بود و نیز
موضوع باشد یا همس حقیقی بود یا حکمی مانند ضمایر مستتره و مفرد در لغت تنها کرده شده و در اصطلاح
لفظیست که جزو شش بر جزو معنی آن دلالت نکند و وضع در لغت نهادن چیز نیست در جایی
و در اصطلاح خاص کدن چیز نیست بجزی بدین نمط که از گفتن یا از دیدن آنچه این چیز مفهوم
کرد و مثلاً لفظ زید را که مخصوص سبکذات معینست اگر بگویند یا به بنشیند همیده شود و آنذات و
مخصوص موضوع و ذات موصوف بموضوع که کسی که آن لفظ را باین ذات خاص کرده و ا
موسوم کرد و معنی در لغت قصد کرده شده و در اصطلاح آنچه قصد نموده شود از لفظی و صر
در لغت کردنیدن چیز نیست از حالی بحالی و در اصطلاح علم قوانینی که حاصل کرد و از آنها معرفت
بناد اشتقاق کلمات تغییر و تبدیل آنها و موضوع آن علم یعنی چیزی که از چگونگیش در آن بحث کنند
کلمات فقط و غایت آن نگهداشتن و بنیست از خطای لفظی و نحو در لغت قصد کرد
و در اصطلاح علم قواعدیکه دانسته شود بدانها احوال کلمات از روی انفراد و ترکیب اینها
و غایتش صیانت گفتارست از بیراهی و موضوع آن کلمه و کلام هر دو باشد اما کلمه در لغت
بمعنی سخن و در اصطلاح نحو بیان عبارتست از آن لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن
منحصر بر سه قسمست اسم و فعل و صرف چه آن یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام
لفظ دیگر پس در صورت ثانی بحرف موسوم کرد و مثل با و تا و در صورت اول اگر معنی آن معتبر
شد

بیکی از ازمنه ثلاثه که زمانه ماضی و حال است قبلت فعل نامیده شود مانند آید و آید و گزید و گزیدیم
موسوم کرد و مثل درخت و گزشت و تفصیل هر واحد از حرف و فعل و اسم در تقسیم خبر ذکر کنیم
تقسیم اول در میان حرف و آن محتویست بر سه تدوین تدوین اول و این سخن بر دو
تشریح است تشریح اول در میان حروف مبانی یعنی حروف تهجی بدانند که حرف لغت
بمعنی حرفیت از حروف تهجی مانند اب پ ت ج چ خ د ذ ز ر ژ س ش غ ف
ک گ ل م ن و ه ی و بنای زبان فارسی بر همین هست پنج حرفست بدین سبب که
فارسیان از میت و نه حرف بنای زبان عربی مشتق حرف ثقیل التلفظ یعنی ش ح ص
ض ط ظ ع ق را ترک کرده پ چ ژ گ را بر میت و یک حرف باقی افزودند و این چهار حرف
اصلا در عربی نیانید همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی پس هر لفظ که حرفی از این حرفست که
یافته شود آنز عربی یا ترکی باید شمرد نه فارسی فایده و بنا بر امتیاز هر دو فیکه با هم اشتباه
و بر یک صورت هستند یعنی متمیزی مقرر نموده اند که بدان از یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه
بارا بای موحده یا بای ابجد و تاراتای فوقانی یا تاتای قرشت و تاراتای مشتکته یا تاتای شخند
و یارایای تختانی یا بای تحتیة مینا مند و حا و دال و را و سین و صاد و طا و عین و همزه یا غیر
منقوطة و فا و ذال و ز او شین و صاد و طا و عین را بمعنی یا بمنقوطة متمیز گردانند و حا و همزه
حاکمی نیز گویند و های مدوره را تاتای هوز و های هدایت هم خوانند و با و جیم و زا و کاف را

عربی با تباری و با و جیم و ژا و گاف بفارسی یا بعضی موصوف سازند و نوشتن طایفه خود
 هر دای فارسی و مرکز دیگر کاف عجمی اختراع متاخر نیست چه مقدمین برین دو حرف نیز سه
 سه نقطه میدادند و پنجمه حروف مرقوم الف و واو و یاء حروف علت و باقی همه حروف را
 حروف صحیح نامند و همیشه الف خود ساکن و ما قبلش مفتوح بود بنا بران در صدر کلمه نباید و از
 آوردن لفظ لا در تعداد حروف تهجی بر همین معنی اشارتست و خصوصیت الحاق الف بلام
 بنماست اینکه هر یک در اسم همدیگر حرف وسط افتاده است و هر واحد از واو و یا کای متحرک
 و کاهی ساکن میباشند پس هر دو ساکن با قبل مضموم و هر یای ساکن با قبل مکسور که ضمه با قبل
 آن و کسره با قبل این اگر پُر خوانده شود بمعرف و کز نه مجهول موصوف گردد و چنین ضمیر و کسره
 هم مجازاً بمعرف و مجهول تعبیر نمایند و یای معروف را یای عربی و یای مجهول را یای فارسی
 نیز گویند و واو یک بعد خای عجمی مفتوح و قبل یکی از نه حرف یعنی ادر زس شس ن ه می واقع
 شود آزا و معد و نه خوانند ازینجهت که آن معدول و متجاوزست از تلفظ و بخواندن نیاید
 چنانکه در لفظ خواب بروزن تاب بمعنی مشهور و خود بروزن صد که نقیض غیرت و غیر بروز
 بر معنی آفتاب خورم بروزن عزم بمعنی بخار و خسته بروزن خسته بمعنی برکنده و خوش بروزن
 و شش بمعنی خوب و خوند بروزن چند بمعنی خداوند و خوبل بروزن سهیل بمعنی کج و خوی
 بروزن می بمعنی عرق و بر مفتوح بودن با قبل آن و او فرنگهای معتبره و قوافی اشعار است

و اما خاصیت بعضی حروف
 و نیز در بعضی حروف
 و نیز در بعضی حروف

دالت و بندرت آن و او بعد غای مضموم و کسور نیز واردست چنانکه در لفظ اخر بضم ثالث
 بمعنی جای علف خوردن دو اب و خویش برورن پیش بمعنی خود واقربا و اولفظ تو و چو
 و دورا محض برای بیان ضمه ناقبل موضوع داشته و او بیان ضمه نامند و نونیکه بضمه ملفوظ گردد
 نون غمه نامیده شود چنانکه بلفظ زبان و زبون و زمین و اعلان نون چنین کلمات نزد فصیحی
 متاخرین بسیار قبحست کرد صورت مضاف یا موصوف یا معطوف علیه بود و یا ملحق بر ضمیر
 و لفظ است شدن آنها حرف بر دو نوع بود یکی نای ظاهرا که خوب تلفظ در آید چنانکه بلفظ راه و
 زره و گره و دیگر مخفی که خوب تلفظ نیاید بلکه بمنزله حرکت باشد یعنی وضعش جای نباریان فتحه قبل
 چنانکه بلفظ جامه و غامه و ونه و جایی برای بیان کسره ناقبل بود چنانکه بلفظ چه و سه و که بزنوبه
 این نوع لما بحسب مقام بهای بیان فتحه و بهای بیان کسره موسوم سازند و اظهار آنرا مغلصا
 دانند خصوصا در آخر مصراع و جمله در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صد رگله نیاید اگر
 عارضی باشد جایی در صد لفظ و جایی در وسط و جایی در آخرش آورده شود و در صد بهیئت الف
 مرقوم گردد چنانکه در انجام و اندرون و امیداد و آرزو در وسط بشکل یای بی نقطه چنانکه
 در تنهایی کسبوی و در آخر بصورت سرعین بالایی حرف اخیر نوشته شود چنانکه در پسته و خورده
 و از بعضی جا با وجود وقوعش در وسط لفظ همچنان بهیئت الف نویسند چنانکه بلفظ رساله است
 و از نوشتن آن بشکل سرعین در حرف تجمی میان لفظ لا و حرف یا ابیات برین صورتها ی

در صورت ترکیب این واغداد
 کرد و فحش و فحش همچنان است
 مانده چنانکه بلفظ تراست که درین
 قرار است بود و نیز شایع و دیگر
 این که در ادراست باشد

س
 چون بقسم ادر صورت ترکیب معذوف
 کرد صورت تلفظ حال چنانچه بود
 چنانکه بلفظ صیت که است نیم کرم
 چنانکه در اصل صیت که است
 چنانکه در اصل صیت که است
 نام که در اصل صیت که است
 نیست فتحه نون یا بقیه این
 یا بیست یک سوره است

است و متاخرین همزه را که در صدر کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در ااباد و ازاد بشکل
 خطک کج عرضی بالای آن بدین منط **آ** نگاشته اند و آن خط را مد و چنین الف الف مد و خوانند
 و اطلاق الف بر همزه که بهیئت الف بود بطریق مجاز باشد بالجمله چون بمحروف تجمی محض بنا بر
 غرض ترکیب بنای کلمات موضوع هستند لهذا محروف مبانی نامیده شوند چنانکه حروف
 اصطلاحی بسبب وضع خود برای افاده معانی محروف معانی موسوم گردند **فایده**
 دانستنیست که هر حرف بمشابه ذات و هر یک از متحرک سکون و تشدید بمنزله حالی از حالات
 پس متحرک عبارت از متحرک بودن حرفست بحرکتی از حرکات ثلاثه که در عربی بفتح و کسره
 و ضمه تعبیر کرده شوند و در فارسی بزبر و زیر و پیش بدیجیت که در ایام سلف وقت ضرورت
 حرف مفتوح را نقطه بزبر و حرف کسور را نقطه در زیر و حرف مضموم را نقطه در پیش آن از متحرک
 یا از رنگ دیگر که مغایر رنگ حرف بود میدادند تا آنکه خلیل بن احمد عروضی برای هر حرکت نشانی
 بجای همان نقاط بر صورت **س** مقرر کرد پس هر واحد از این نشانهها با اسم محل خود موسوم
 و مشهور گشت و نشان حرکت پیش را مثل نشان **ذ** بر بلائی حرف نوشتن اختراع متاخر نیست
 و حرکت مناسب با قبل الف فتح و حرکت مناسب با قبل یای ساکن کسره و حرکت مناسب با قبل
 واو ساکن ضمه است و چنین حروف علت را بسبب تلفوظ شدن اینها بمده صوت حروف
 مده کویند و سکون که عبارتست از عدم متحرک علامت آن بوقت حاجت بشکل **ک**

۸

مدوره منفرده بر حرف ساکن مرقوم گردد و وقوع آن در صدر کلمه متعذر و در آخر شن قرار
 واجبست زیرا که شروع در سخن جز بحرف متحرک توقف بران بغير حرف ساکن صورت نپذیرد
 پس چاره نیست اواخر کلمات فارسی را از ساکن و موقوف بودن مگر بعروض عوارض مانند مضاف
 و موصوف کردین و معطوف علیه بواو و ملحق بر ضمیر و غیره شدن و مراد از موقوف ساکنیت که
 باخر کلمه افتد و ما قبلش هم ساکن باشد بنا بران اجتماع دو ساکن در آخر کلمه فارسی وارد
 و جایزست خواه ساکن اول از حروف مده و تانی از حروف صحیح بود چنانکه بلفظ تاش و باش رود
 و بود نوید و دید چاشت و گذشت دوست و دخت میست و گریست خواه هر دو از حروف
 صحیح باشند چنانکه بلفظ پشت و کشت در دو کرونیز اجتماع ساکنین وارد و جایزست در میان
 کلمه لیکن بدین شرط که ساکن اول از حروف مده و تانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ آستان
 و دوستان و دوختن و سوختن پختن و ریختن و اجتماع ساکنین که میان کلماتین رود بدو شرط
 بشرط مسطورت بجهت امکان تلفظ از اجمال و زوادارند چنانکه بلفظ بجاست و کجاست
 بوستان و هندوستان چیست و کیست و گرنه بسبب تعذر تلفظ از جایزند آهسته بچند روش
 در دفعش کوشند یعنی هر جا که ساکن اول غیر الف و واو مده و نای مخفی بود و تانی هر چه باشد
 از تمامی حروف از ابرعایت مقام بفتح یا بکسره و یا بضمه متحرک کردند چنانکه بلفظ داناشنو و پسر
 دخترک تو نگری و درویشی بخشایش و پرشش سپرو و دختر و چهارم و پنجم بعضی جائز حذف

کنند چنانکه بلفظ آرند و دارند و هائی که ساکن اول الف یا و ا و مده و ثانی الف بود بهر دو صورت
 یایی و قایه مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ گدایان و بدخویان و اگر ساکن اول الف
 یا و ا و مده و ثانی یایی مده باشد درین هر دو صورت حمزه و قایه مکسوره بعد آن افزایند
 چنانکه بلفظ تنهائی و کمبوسی و هر جا که ساکن اول الف مختفی و ثانی از دیگر حروف بود در آخر آن
 محض حمزه و قایه مفتوح یا مکسوره زیاده کنند چنانکه بلفظ خاموش نامت بنده لبه و زنده ایم
 کرد صوتی بودن ثانی الف یا یایی معروف از اجکاف فارسی بدل نمود و حرکت مناسب
 متحرک سازند چنانکه بلفظ آزادگان و بندگی و تشدید و این عبارت از اجتماع سکون و تحرک است
 که ظاهر بر یک حرف واقع شود و نشان آن بصورت سرسین همد بالای حرف شده و نویسند
 و آن در لغت فارسی یافته نشده مگر بندرت چنانکه بلفظ حمزه و کز اشبو و قتر و یا بفر و در
 محققان فرموده اند که هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را تخری چند بنا بر ضرورت جایز است از روی
 قدرت نه از روی عجز از جمله یکی تحریک ساکنست چنانکه بلفظ در حجه بفتح دادن یا در بقول
 طغرائش روز شب در یچه مشرق و مغرب بازست و در نه از تنگی اینجا نفس میکشد و ازین
 قبیل باشد استعمال گزینده مکسور نمودن سین و دیگر تشدید غیر شده چنانکه تشدید یایی مصدر
 در بقول صایب شش تو از شوریدگی خود جهان شوریده می بینی و گداین موج در بحر
 رضا ساحل نمیکرد و همچنین بود استعمال برده و درده تشدید را از بریدن و دیدن تخفیف را

و دیگر اشباع حرکت چنانکه اشباع فتحه لفظانه درین قول جامی شش مبادا هیچ کس چون من
 گرفتار که کندلدارم اندر بر نه دلداری و اشباع کسره چه درین قول سعدی شش چو مردی چه
 سیراب چه خشک لب و آئین با بست نامی ظاهر را مختصی استعمال کردن چنانکه درین قول عرفی
 شش پیش عرفی مده از دست عمان کین استاد با خوش را ابله نمودت ولی ابله نیست
 و درین قول رفیع شش عکس خسار تو چون در محلی کفلام افتاد با شد کمانم که مر چارده در جام
 افتاد و حال باقی تصرفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم کلماتیکه سزاوار تقدیم
 و تاخیرند بر تقیاس باشد و بجای خود معلوم خواهد شد انشاء الله المستعان **شرح دوم**
 در تبدیل حروف تهجی و ذکر استباق تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از میان مخارج کزیر نمود
 لهذا اول فکر مخارج نموده آید باید دانست که فک بفتح فاء و تشدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف
 زینخت چنانچه طرف زیرینش را فکت اعلی و طرف زیرینش را فکت اسفل نامند و دندان همه غالباً
 تسی و دو باشند شازده در فکت اعلی و شازده در فکت اسفل بطوریکه هر چه در اعلاست مانند آن
 بمجازهت در اسفل نیز بود بدین ترتیب که اول ثنا یا یعنی چهار دندان پیشین مستند و متصل در اعلا
 و دو متصل در اسفل ^{فکله} بعد از آن رباعیات و این هم چهارند و متفرق در اعلا یعنی یکی بجانب
 رست ثنا یا و دیگر بجانب چپ آنها بدستور و متفرق در اسفل پس ازان انبیا این نیز چهار
 دو متفرق در اعلا و دو متفرق در اسفل ترتیب رباعیات بعد از آن خصوصاً حکم این هم چهارند

دو متفرق در اعلیٰ و دو متفرق در اسفل مرتب انبیا پس از آن شازده اضرار از اینهاست در
 وشت در اسفل یعنی چهار متصل در هر جانب ضوا حک بستند و نیز بدانند که برای هر حرف
 مخرج مغربست از انتهای حلق که نزدیک سیند بود تا ظاهر هر لب و ضابطه در دستن مخراج
 نیست که عمده را بر چنگید در یافت مخرجش مقصود باشد بعد اسکانش آورده تلفظ نمایند پس از آنکه
 او از تن براید بماند که مخرجش همانست چنانچه مخرج عمده و انتهای حلقست بتفاوت ترتیب
 ذکر و مخرج غای منقوط ابتدای حلق بعد مخرج غین مجمره و مخرج کاف عربی انتهای زبان یعنی
 پنج آن با هر چه بالای آنست از کام و مخرج کاف فارسی همین مخرج کاف عربیست باندک تفاوت
 و مخرج جیم عربی و شین منقوط و یای تحتیه بتفاوت ترتیب ذکر و وسط زبان با هر چه بالای آنست
 از کام و مخرج جیم فارسی همان مخرج جیم عربیست باندک تفاوت و مخرج لام و نون درای مهمله
 بتفاوت ترتیب ذکر کناره قریب سر زبان و پنج ثنینه و رباعیه فلک علاست و در مخرج نون
 غیشوم و در مخرج راندکی از سطح زبان هم دخل دارد و مخرج دال مهمله و نای فوقانی سر زبان
 و پنج ثنایای فلک علی و مخرج ذال مجمره سر زبان و طرف ثنایای فلک علاست و مخرج زای
 عربی و سین مهمله سر زبان و پنج ثنایای فلک اسفل باندک تفاوت و مخرج زای فارسی همان مخرج
 شین منقوط است لیکن بتلفظ آن زبان برخی تقصیل کرده و مخرج فاطن لب زیرین سر ثنایای
 فلک علی و مخرج بای عربی و یم و واو میان دو لبست بتفاوت ترتیب ذکر در تلفظ یا و یم

یعنی
 نون ساکن بسکن
 جلی بر خلاف نون عده که
 مخرجش خیشومست فقط
 ۱۲ منه

عه
 خیشوم بفتح یعنی
 پنج بینی مخرج ۱۲

هر دو ب با هم چسبان شوند و در تلفظ واو زود در مخرج میم نیز خیشوم را داخل میست و مخرج با
 فارسی همان مخرج بای جز نیست باندک تفاوت و مخرج الف هوای نیست نه صحت آمدن بهر
 تبدیل حرف و ذکر اسباب تغییر الفاظ یعنی ابدال و ادغام و حذف و زیادت باید دانست که
 ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی و آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی آنست که
 موافق قیاس و تحت قانونی باشد چنانکه تبدیل عمزه بیامی سخانی برین **قانون** حرف اول
 بر فعل که عمزه بود هر گاه بای زاید یا نون نفی یا میم نبی بران داخل گردد بنا بر فصاحت اینهمه بیاید
 تخفیفه بدل کرده شود چنانکه بلفظ یاورد و نمند و خت ییارد و نمند و زدیارد و نمند و ز که در اصل
 یاورد و ماند و خت باورد و ماند و زدیارد و ماند و ز بود و بر تقیاس باشد تبدیل عمزه بیاید چیست
 نیست از جهت و نه نیست و در کیم و نیم از که ام و نه ام و همچنانست تبدیل باهمزه برین **قانون**
 چون در یک کلمه دو یا هم آید و ما قبل اول الف یا واو آمده بود آن یا را بهمه بدل کند
 چنانکه در خائیدن و زائیدن و پوئیدن و پوئیدن همچنان تبدیل می مختفی یکاف فارسی برین
قانون حرف غیر هر اسم که های مختفی باشد هر گاه در آرضش الف و نون جمع یکاف
 تصغیر و یا یای معروف معنوی در آرند در صورتها و چیست که های موصوف را برای
 تعدد تحریک آن و بنا بر دفع التقای ساکنین یکاف فارسی بدل نماید چنانکه بلفظ بندگان
 و زندگان جا ملک خاکلک آوارگی و نظارگی و همچنانست تبدیل حرفی بحر فی از دو حرف

وقت
 این یا برای صوت
 وزن او دادند که در لغت یک کلمه باشد
 الف باشد چنانکه در لغت یک کلمه باشد
 نمی پیوسته است بر حرف اول
 کلامی نیست تا در دست کار ماند
 چنانکه در لغت معنوی است
 که های مختفی با همزه
 در حالتی که
 باشد

قریب المخرج چنانکه تبدیل بای فارسی بهای عربی در لفظ تباز تب یعنی حرارت همچنین تبدیل
 بای عربی بو او دور و رنا زبرنا بمعنی جوان همچنین تبدیل نای فوقانی و دال مبدل با همدگر در لفظ
 گید از کمیت بمعنی سب معلوم و در رکت از کمه بمعنی خانه همچنین تبدیل جیم عربی بحیم فارسی
 در کاج از کاج بمعنی کاش همچنین تبدیل جیم فارسی شین منقوطه در پیش از هیچ بمعنی لاش
 و معدوم همچنین تبدیل رای مبدل و لام با یکدیگر در لفظ چخال از چخار که نام درخت است و آرون داز
 الوند که نام کوه است همچنین تبدیل رای مبدل و نون در کنند از کرد همچنین تبدیل زای معجمه بسین
 مبدل در ایاس از ایاز بمعنی مشهور همچنین تبدیل زای فارسی و جیم عربی با همدگر در لفظ
 جولیدن از ژولیدن و کر از کج همچنین تبدیل شین معجمه بحیم فارسی در پاچان از پاشان
 بمعنی پاشنده همچنین تبدیل او بای عربی در پشتن از نوشتن بمعنی کتابت همچنین تبدیل
 عزه و ای هوز با یکدیگر در لفظ ایچ از هیچ و ست از است و ابدال سماعی آنست که تحت
 قانونی نبود و موقوف بر سماع باشد چنانکه تبدیل الف بهای هوز در دوازده و او همچنین تبدیل
 جیم عربی بتای فوقانی در نارات از نارج بمعنی غارت همچنین تبدیل خای معجمه بسین مبدل
 در شناسد از شناخت و نیز بشین منقوطه در فرو شد از فروخت همچنین تبدیل و ال
 مبدل بای موحده در بند از دید همچنین تبدیل زای معجمه بغین منقوطه در گریغ از گریز همچنین
 تبدیل سین مبدل بلام در گسند از گسست همچنین تبدیل شین معجمه برای مبدل و گداز گداز گشت

و هم بلام در بکده از پشت همچنین تبدیل مسمیون در بان از بام بمعنی بیرون سقف خانه و تیریا
 تحتانی در آید از آمد همچنین تبدیل حمزه بدل مبدل در بدن و بدین از بان و باین و او خام
 که عبارت از پوشیدن حرف ساکنست بحرف متحرک در فارسی هر بصورت ترکیب
 دو کلمه یافته نشد خواه حرف اخیر کلمه اول و حرف اول کلمه ثانی هر دو متجانس باشند چنانکه در
 باز و فرخ چون در اینجا با و رای اول را در با و رای ثانی او خام کردند مشباز و فرخ کردید
 و تقسم او خام را او خام متجانسین گویند خواه آن هر دو حرف متقارب بمخرج بوند چنانکه
 در بدتر و شب پر هر گاه در اینجا حرف اول را با بدل از جنس حرف ثانی گردانیده درین او خام نمود
 بتر و شبتر گشت و این نوع او خام را او خام متقاربین خوانند بگریف چون تغییر باد او خام در فارسی
 کمتر آمده زیرا که خوشتر و بدتر درین زبان بندرت واردست بنابراین بیشتر در چنین صورتهای حرف
 اول را که بمجنس ثانی یا قریب المخرج این باشد حذف نموده اند چنانکه در سپید و پوشیده
 گردیدن و نین آوردن و تر و تر و گیگانه که در اصل سپید و پوشیده و گرم مانده و گردیدن و نین
 و آب و نند و بدتر و زودتر و ویک گانه بود و ظاهرست که حصول تخفیف نسبت او خام در صد
 زیاده بود و حذف عبارتست از دور کردن حرفی از لفظی مفرد باشد یا مرکب غرض
 ازان یا تخفیف لفظ بود یا بنای کلمه و یا ضرورت دیگر در صورت تخفیف لفظ محذوف
 عنه مخفف تعبیر کرده شود و وقوع آن بر است که در صدر لفظ باشد یا در وسط یا در آخرش پس

و ولیک و نمتا از نمتا و همچنین بلفظ آسیما از آسیاب و پادشا از پادشاه و خوش آئید
 از خوش آئیده و دست فرسو و از دست فرسوده و سنگ سودا از سنگ سوده و شکر خند
 از شکر خنده و نادهند از نادهنده ^{تتنبیه} لیکن حذف از لفظ سیاه موجب فریت
 فصاحت و از گواه و گیاه و پادشاه محل فصاحت باشد و به دستور مطور بعضی جا از یک لفظ
 دو دو حرف مخدوفند چنانکه بلفظستان از استان و چنان چنین از چون ان و چون
 این و چنو و کواز چون او و که او و کان و کین از که ان و که این و با از باشد و نزد از نزدیک
 و آسمان از آس مانند و بعضی جا سه حرف چنانکه بلفظ شید از خورشید و خند از خندان
 خندان و کز و از که از او و بام از با مله و با از با وصف و زیادت که عبارت از افزون
 شدن حرفت بلفظی آن واردست یا بصورت اشتقاق و بنا مثلا زیادت میم مفتوح
 در گوی از گوی و نون مفتوح در زنده از زود و وا مفتوح در شود از شد و وای مخفی در آوردند
 و آورده شود و آورده و آورده شده از آورد و الف و نون ساکن در خندان از خند و نون ساکن
 و وای مخفی در آرنده از آرد و ازین قبیل بود زیادت الف در غمخوار و میخوار و او مجهول
 در بر و مند و تنومند و وای معروف در باغچه و در بجه یا برای دفع التباس چنانکه زیادت
 دال ساکن در بنده و پیونده و از بست و پیوست چه اگر درین هر دو لفظ بعد تبدیل تا بدل
 و سین بنون فقط نون را فتح دهند بنای مضارع تمام شود لیکن التباس از بند و پیوند بسکون

نون صورت لازم آید لهذا در آخر آن دال دالی زیاده نموده فحش نون را بران نقل کردند و یا
 بنا بر دفع اجماع ساکنین و وقایع حرکت چنانکه زیادت جمعه مفتوحه و کسوره در خانه ام و تا
 اش رسوائی و یکسوی و یایی مفتوح در که ایان و شد خو یان اما زیادت تا در باشت و را
 معنی باش و را پیش نون در پاداش نون بر میان معنی پاداش و زیاده و او معروف در پوزن
 و سخن معنی چمن و سخن و باد در دیا و ششما معنی دیا و ششما اغلب که بضرورت شع
 باشد زیرا که استعمال چنین الفاظ جز با شعار بعضی صاحب زبانان متقدمین جای در نظر نیاید
 فایده تفریس عبارتست از تغییری که فارسیان بطور خود با در الفاظ عربی و هندی
 اختیار کردند و هر واحد از ان الفاظ متغیره بمفترس موسوم کردند و آن وقت یا با بدل
 تنها چنانکه در لیکن و بی یایی مجهول از لاکن و بی ایچنین در افعی و لیلی یایی معروف از افعی
 و نیلی یا زیادت فقط چنانکه در طلبیدن و فهمیدن از طلب فهم یا با بدل و حذف بهر دو
 چنانکه در کند از کبانه بدل مندی معنی مشکرو یا با بدل و زیادت بهر دو چنانکه در رنگه بفتح
 مای فوقانی و کاف فارسی از نکه بفتح مای هندی و کاف عربی معنی فلوس همچنان تعرب
 عبارت از تغییر است که عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب تلفظ خود جاری نمودند و بهر یک
 ازان الفاظ متغیره بمعرب نامیده شود و آن وار دست بیشتر تا بدل تنها چنانکه در اقبل از
 ابلک و بطا زبت و تریاق از تریاک و جوهر از گوهر و دیبا از دیباچه و شصت از شست

و همچنین با استعمال
 تلفظ ای یایی مجهول
 از ای یایی اقبل متعرب
 معنی یا هندی

در لغت

یعنی سبب و صد از صد یعنی آه و طوطی از توتی قانون از کانون یعنی قاعده در رسم و لعل
 از آلان یعنی جوهر معروف و مسک از مشک یعنی مشهور و صحیح آنست که تبدیل سین بصباد
 در صفت و صد یعنی مذکور از تصرفات فارسیانست بر سین رسم الخط یا برای دفع التباس
 شت یا هی و صد یعنی حایل و مانع و گاهی بخذف فقط چنانکه در استان از بوستان و فهرس
 از فهرست و گاهی بزایدت تنها چنانکه در دیباچ از دیبا یعنی قماش معروف و گاهی بتغییر حرکت
 فقط چنانکه در ایوان بکسر عمره از ایوان بفتح آن یعنی صنف بزرگ و گاهی با بدل و تغییر حرکت
 ببرد و چنانکه در لجام بکسر لام از لگام بفتح آن و گاهی با بدل و حذف و تغییر حرکت بهر سه
 چنانکه در جاموس از گاومیش تدوین دویم در میان حروف معانی یعنی حروف اصطلاح
 بدانند که حرف در اصطلاح کلمه است که بذات خود بر معنی دلالت نکند یعنی بدون منضم شدن
 با اسم یا بفعل مفید معنی نبوده خواهد بصورت حروف تهجی منفرد باشد خواه مرکب از دو حرف
 یا از یاده ازان و این تدوین سه تفریقست تفریق اول در میان حروف
 معانی منفرد و ازینها یکی الفست و این بر نه قسم بود اول الف و عا که بنا بر حصول
 مفهوم د عا در صیغه واحد غایب فعل مضارع معروف پیش حرف اخیر آورده شود چنانکه
 بلفظ بود و ما در سناناد و گرداناد و چون برای تخفیف از بود ابعده دور کردن ضمیه با نقل
 نمودن فتحه و او بران و او را حذف کردند باقیماند و استعمال جمهورین لفظ مخففت

ساکین و وقایه فتح میان الفین زیاده نموده شد و پرنده بکسانیکه از صفت مرکب یعنی
مخفف خود آیی پذیرند بای صلیت که در صورت الحاق الف برای امکان تلفظ عود کرده
مفتوح گشت **ششم** الف مصدر که با سم صفت لاحق گشته فایده معنی مصدر بهر چنانکه
در پنهان و ژرفا درازا و فراخا بمعنی پهن و ژرف شدن دراز و فراخ بودن ظهوری در مدح
پادشاه گویدش در کلمات خرد پنهانین؛ کم زرشحه پیش او در یاسین؛ یعنی پهن
شدن بین **هفتم** الف فاعل که باخر صیغه واحد امر مخاطب معروف متصل شده مفید معنی
اسم فاعل بود چنانکه درینا و دانا شنوا و گویا بمعنی بیننده و داننده شنونده و گوینده
طغر ابوصیف رزم مدوح خود گویدن زبان خنجرش خبر از سینه معاندان گویا - و کوش
پیش لبدا می شکست مخالفان شنوا و جانی چنین الف مفید معنی اسم مفعول نیز باشد و برین
تقدیر بالف مفعول موسوم کرد چنانکه بلفظ پذیرد برینش پذیرا باد عرض عاشق زار؛
یعنی پذیرفته باد **هشتم** الف تاکید که بنیارتاکید مفهوم دعا بعد الف دعا آورده شود چنانکه
در بادا و بادا رسادا و مر سادا ابلا لی گویدش از یار و رمانده ام و از وطن جدا؛ کس از د یار
یار بادا چون جدا؛ یعنی هیچکس همچو من از یار و دیار کاهی جدا بادا هم الف مبالغه که با سم صفت
لاحق گشته افاده معنی بسیار و بهر چنانکه در بادا و خوشا خنکا و قرعا جامی فرمایدش خوشا
حال آن زیرک پذیرد که از مرکب غیرت بر پذیرد و بیکر بای مفتوح و این بر اسما داخل کرد و مستوع

برشازده نوع بود اول بمعنی بر که بیای است علانامیده شود چنانکه درین قول صابش
 هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن ؛ می نیم چون بید مجنون سبر بیای خویشتن **دویم**
 بمعنی در که بیای ظرفیه موسوم کرد و چنانکه درین قول غنی شش فراغتی بنیستان بود یادارم
 مباد راه درین بیشه شیر قالی را **تنبیه** هر جا که بیای است عتلا بر لفظ بر و بیای ظرفیه بر لفظ در مقدم
 شود باید که از هر دو با معنی گیرند و برود را برای تزیین کلام یا بضرورت شعر زاید شمارند و بعضی
 ذکر برود را بر سبیل تفسیر دانسته هر یک با را با می مغسره نامند چنانکه درین قول جامی که نعت
 فرموده شش بتن در پوش غنبر لوی جامه ؛ بسبر بر بند کا فوری عمامه **سیم** بمعنی بر
 چنانکه درین قول حافظ شش اگر بسیر چمن میروی قدم بردار ؛ که بچو رنگ خنایم رود بهار از دست
 و این نوع با بعضی جا فاده معنی اصناف دهد چنانکه درین قول رفیع شش کسی بزاده خودم
 نیست حیرانم ؛ که سنگ بهره کرد دید دشمن مینا ؛ یعنی هیچکس خصم زاده خود نیست **چهارم**
 بمعنی تہ و زیر چنانکه درین قول نظامی شش چنین تا بمقدار هفتاد مرد ؛ تیغ آمد از رو میان
 در نبرد ؛ یعنی تا با اندازه هفتاد مرد از رو میان تیغ شدند و ممکن است که در اینجا مدخول ^{لفظ}
 ضرب مقدم باشد پس برین تقدیر آن با بمعنی در بود **پنجم** بمعنی را چنانکه درین قول واعظ که در
 حمد گفته شش عطا کرده از کنج انعام خویشن ؛ بدان یاد خویش و بلب نام خویش **ششم**
 بمعنی طرف چنانکه درین قول عرفی شش زهی صفای عمارت که در تماشا شیش ؛ بدیده

باز نکرده نگاه از دیوار همسایه معنی مقابل و عوض چنانکه در نقیول حافظش بدرم وضه
 رضوان بدو کندم بغرخت پانا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم همسایه معنی مانند که بیانی
 موسوم کرده چنانکه در نقیول صایبش بوی سر زلف تو بشید ای من نیست با آوازه حسن تو
 بر سوائی من نیست بهم معنی مع و این بیشتر بنا بر افاده مصاحبت و الصاق آید و موافق مقام
 بای مصاحبت و بای الصاق نامیده شود اول چنانکه در نقیول نظمهرش جو کم عمری هم عمری کلشن
 شادمی آید با مرابی اختیار ایام طفلی بادی آید و ثانیا چنانکه در نقیول جامی شش مینا لم از جدائی تو
 دمبدم چونی با وین طرفه ترکه از تو نیم میکنم جدا و گاهی آن با متضمن معنی با وجود هم باشند چنانکه
 در نقیول خرمینش سرت کردم باین بے التفاتی با چه بسیار میخواهد ترادل و هم معنی بقدر
 چنانکه در نقیول سعدی شش اگر بر رفیقان نباشی شفیق با بغر سنک بگریزد از تو رفیق با
 یازدهم معنی موافق چنانکه در نقیول دانشش نشاید بعد عای تو کویم حکایتی از یکبار عرض
 حال مرا میتوان شنید و وارده هم معنی نزدیک چنانکه در نقیول نوعی شش بگریزد
 صبا بوی کلی بر دبعقوب با بگریست که این نکبت پیر این بامیت سیر و هم
 معنی از چنانکه در نقیول صایبش نمائند ناله دل در دوش ما را با بسک سره شکسته شده
 ما را و نیز این با جامی متضمن معنی سبب و جامی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بای
 تعلیل و در صورت ثانی بای استعانت موسوم کرده و امید کوششش باب دیده زبس پاجی در

کلت مراد سفر زکوی تو بسیار شکست مراد یعنی بسبب آب دینه سعدی فرماید شش
 پیر که ز جای خویش نتوان برخاست با الا بعضا کیش عصا بر خیزد یعنی بد و عصا چهاردهم
 بای انحصار که معنی تالی انتهای در دو اسم یک جنس واقع شده فایده مفهوم همه و تمام دهد
 چنانکه در نقول جویش هر بر سر چون قسم چاک کریان کردند کار را بر من دیوانه چو آسان
 کردند پانزدهم بای قسم که مضمون معنی قسم بود چنانکه در نقول بلالی شش منم در عشق در کوه
 اگر کوه کویم بخدا که نرم کرد دل سخت سنگ خارا یعنی قسم منجورم بنام خدا الخ در اینجا
 با حرف قسم و نام خدا قسم است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم شازدهم بای ابتدا
 که مفید معنی است باشد چنانکه در نقول باذل شش بنام خداوند بسیار بخش خود
 بخش و دین بخش و دینا بخش یعنی ابتدا میکنم این کتاب بد و نام خداوند بسیار بخشنده قسمیه
 ازین تفسیر اشارت بر معنی که بای ابتدا در حقیقت بای استعانت و بسبب متعلق بودنش
 بفعل مقدّم مشتمل بر معنی ابتدا مجازاً بدان اسم موسوم کردید بر تقیاست و به تسمیه
 بای قسم که حقیقت بای الصاق بود و تفسیر مثالش بران شیر است و مخفی نباشد که اکثری از باب
 مرقوم در نثر هم وارد و مستعمل و بیکر شین ساکن که با صغیر واحد امر مخاطب معروف
 متصل گشته مفید معنی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت ما قبلش نزدیک
 چه بود مقررست چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایشش پرسش و کوشش نوا گوید شش

دل تدبیری؛ یعنی دل مدد دیگر و او و این اگر ساکن بود باخر اسم متصل شده مفید معنی
تصغیر باشد و بواو تصغیر موسوم کرد و چنانکه در پسر و دختر و خواجو و شیخو شاعری گوید
ش برانظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر و اگر مفتوح بود میان دو
واقع کشته افاده معنی عطف دبدو بواو عطف نامیده شود قانون هر و عطف که
در صدر جمله افتد بحسب اصل مفتوح تلفظ کنند چنانکه در نقول جامی ش بقدر وسع در
اصلاح کوشند؛ و اگر اصلاح نتواند خموشند و چون در وسط جمله آید برای فصاحت آزا
ساکن باقبل مضموم خوانند خصوصاً در نظم چه مفتوح آوردنش میان مصراع معیوب و مغل
فصاحت و این در صورتیست که حرف پیشینش غیر الف و واو آمده و مای مخفی باشد
چنانکه در نقول سعدی ش اگر تو نمائی بماند بجای؛ یا بل مسجد و چاه و همان سرای جانیکه
حرف پیشینش یکی از حرف مذکوره بود خود آن و او را مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین
اقوال ش دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل ش عالم پرست از تو و خالیست جای تو
ش رنگ فصل لاله و گل ریخت ایام فراق و آسم این و او کاوی معنی یای تردید آمده
بواو تردید موسوم کرد و چنانکه در نقول سعدی ش کل همین پنجره زوشش باشد
این کلمه همیشه خوش باشد و کاوی متضمن معنی ملازمت بوده بواو ملازمت نامیده شود
چنانکه در نقول نظامی ش سخن گفتن و بگر جان سفینت؛ یعنی سخن گفتن را بگر جان سفینت

لازمست و گاهی در محل استبعاد و انکار مستعمل شده بود او استبعاد موسوم کرد و چنانکه در قبیل
قتیلش از تو بر کریم و دل با دگری یار کنم؛ ای بقر بان تو صد دل من و این کار کنم؛ یعنی
ماشمن این کار نخواهم کرد و گاهی بنا بر ربط بر سر جمله حالتیه آمده بود او حالتیه نمیده شو چنانکه
درین ن یار آمد و در دست او شمشیر بود - یعنی در حالیکه در دست شمشیر داشت
و تقصیر جمله حالتیه در تقریر دویم تحت ترکیب اول ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
و دیگری مختفی و این پیشش نوع بود اولی تانیث که برای تفرقه نمونث بعضی
اسما ملحقست چنانکه بلفظ نمونث و دویم ای تحقیر که باخر بعضی اسما متصل گشته مفید
مفهوم تحقیر باشد چنانکه بلفظ پسر و دختره مثلا بگوئی این پسر که کسی را بخاطر نمی آرد و بعضی
مائی دختره بجای ضمیر منفصل واردست مثلا اگر دختر زید قابل عروس شده باشد و زید از غم آن
تنگ آید غم از راه نمونثی خطاب بدگیری کند که زید را دختره حیران کرده است یا خطابت میکند
که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یا زید خودش بگوید که دختره و تنگ رو بر و آید از حالت
می بریم پس بی عطر بود در حول اول بجای او و در دویم بجای او و در دویم بجای من افند
درین سه مقام استعمال دختر بی الحاق تا و یا یکی از ضمائر مسطوره فصیح نموده
نای تشبیه که در آخر اسم آمده مفاد معنی یاتند و چنانکه بلفظ برادرانه و دوستانه و انش که پیش
را درانه یا قسمتی کنیم قریب؛ چنان میرود و هست از تو یا از ما و تبرعیا س باشد حقیقت نای

و دسته و زبانه و کوه به اگر چه بخت شدت اتصال جز و لفظ مینماید چها هم های عطف که بمعنی
 و او عطف میان دو فعل متغایر که فاعل آنها یکی بود در آید چنانکه بلفظ آورده دل و دودید ^{سنتا}
 شنیده گفتی و آمده رفتی عالی گویدش چون دانه تسبیح بدست ای در یکتا پآخر لصد آیین
 دعا آمده رفتی پنجم های لیاقت که در آخر اسم واقع گشته مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ درویشا
 و شانانه درین ن انگس جامه درویشانه در بر و کلاه شانانه بر سر دارد و ازین نوع باشد
 های لفظ کاره درین ن من اینکاره ^{معه} ششم ششم های نسبت که با آخر اسم آمده افاده
 یایی نسبت دهد چنانکه بلفظ کیشبه و دوباره سه ماهه و چهار ساله و الیه گویدش آب حیات و
 کیمیا عمر دوباره و وفا اینهمه میرسد بهم یار هم نمیرسد و ازین قبیل بود های مهربانه و نذرانه
 تقبیه میتواند که های درویشانه و شانانه نیز در حقیقت های نسبت باشد و دیگر یایی ساکن
 و این معروف بود یا مجهول پس یایی معروف و این بر شش قسمت اول یایی مصدری که
 با اسم صفت لاحق شده فایده بمعنی مصدری دهد چنانکه بلفظ تو نگری و درویشی خرمی و خوشدل
 بمعنی تو نگرو درویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فرماید ^{در} درویشی بقناعت
 به از تو نگری بیضاغت و هم بعضی جا این با بمصادر عربی ملحقست چنانکه بلفظ خلاصی و صفا
 لیکن اینصورت از روی تحقیق صحت ندارد و ویم یایی فاعلی که با آخر اسم متصل گشته
 مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه بلفظ جنگی و جنگی بمعنی جنگ کننده و جنگ نوازنده همچنین

بلفظ بودنی و بخشودنی در مقول نظامی که در حمد فرموده شد تو آنا و انا بهر بودنی گفته بخشود
 بسیار بخشودنی سیم یای مفعولی که با اسم لاحق شده فایده معنی اسم مفعول در چنانکه بلفظ
 سفارشی و سندی نهری لغتی بمعنی سفارش و سندر کرده شده مهر و لغت کرده شده
قانون چون هر یک از یای مصدری و فاعلی مفعولی بلفظی ملحق شود که حرف اخیرش
 های مختفی باشد در صورت و جاست که های موصوف را بکاف فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوار
 بمعنی آواره شدن و نظارگی بمعنی بیننده و پردگی بمعنی پوشیده چهارم یای نسبتی که با آخر اسم
 متصل گشته مفید معنی اسم فاعل یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزی که بان منسوب باشد
 چنانکه بلفظ سندی و هندی و مجموع لفظ سندی و هندی را منسوب و تنها لفظ سند و هند را
 منسوب الیکویند **قانون** هر یای نسبتی که بعد الف یا واو آمده افتد برای دفع اجتماع
 ساکنین همزه و فایه مکسوره پیش آن یا زیاد نماید چنانکه بلفظ طلائی و کهربائی بکلویی
 و کبویی و بهین و ستورست الحاق بر یای معنوی که بعد حرفین مذکورین آید و در لفظ بخاری
 وقت الحاق آن یا الف را بر خلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف افتد این بار
 بواو بدل نموده ما قبلش را مفتوح کردند چنانکه بلفظ دبلوی و نبوی و چغنیست تبدیل با یکله
 بصورت الف بود وقت الحاق آن یا چنانکه در رضوی و مصطفوی جامی در منقبت امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمایدش بود سر کمال مصطفوی گشت ختم خلافت نبوی

و اگر آن یا بعد یای ساکن با قبل مفتوح آید این یا را همزه مکسوره بدل کند چنانکه گویی و منی و اگر
 بعد یای مخفی افتد جائی این یا را بحمیم نازی بدل نمایند چنانکه در سا و جی و جائی بکاف فارسی
 چنانکه در خانگی و جائی بو و چنانکه در گنجوی و جائی خدش کند چنانکه در بنگالی و جائی پیش
 آن یا بنا بر دفع التقای ساکنین همزه و فایه مکسوره زیاده کرده بقاعده رسم الخط ازاد کتابت
 نیارند و برای دلالت تلفظش همزه باقی دارند چنانکه در پسته و سرمه و برقیست رسم الخط
 برای معنوی که بعد یای موصوف آید **پنجم** یای لیاقت که بمصدر لاحق شده
 مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکه بلفظ دیدنی و شنیدنی ششفتنی و گفتنی امید گویش
 راز دل من ششفتنی نیت ؛ این سه خداست گفتنی نیت **ششم** در حقیقت هر واحد از یای
 فاعلی و مفعولی و یای لیاقت همان یای نسبتی باشد **ششم** یای مشکلم که بمعنی من آید در
 فارسی بیشتر با لفاظ القابی ملحق کرد چنانکه بلفظ قبله گاهی و نور چشمی ضیائی گویدش
 نویسد نور چشمی آفتاب آنصفره روراهمه نوبله گاهی خوانند آن محراب ابر و آما یای مجهول
 و این بر دو نوع بود اول یای استمراری که با خبر صیغه واحد و جمع غایب و واحد مشکلم
 مطلق متصل کشته فایده معنی استمراریه و همیشگی در چنانکه بلفظ خوردی و خوردندی
 و خورد می سعدی در زمت بخیلی فرمایدش نخورد می که خاطر بیاسیدش ؛ ندادی که فردا
 بکار آیدش و **هفتم** یای وحدت که با اسم نکره لاحق شده مفید معنی واحد با چنانکه

بلفظ زنی و مردی سوار گردی **قانون** هرگاه این یا بعد یکی از الف و واو و ه و مای
 مخفی و یای معروف افتد بنا بر دفع اجتماع ساکنین همزه و قایه کسوره پیش آن زیاده کنند
 لیکن در صورتین اخیرین جهت رسم الخط آن یا را از خط دور نموده برای دلالت تلفظش همزه
 را برعکس بگذارند چنانکه درین اقوال **شس** هستی رقطره دلیست که دریائی هست
شش که قنارم بچنک تند خوئی **شش** مثل خسار تو در گلشن نباشد لاله **شش** پرخان غلام
 دلدارئی کن و در صورتیکه آن یا بعد مای موصوف قبل لفظ است آید حذفش ننمایند چنانکه درین
شش ستاره ایست در کوش آن بلال ابرو و هم آن یا جایی متضمن معنی بعضی بوده
 بیای تبیض نماید شود چنانکه بلفظ جایی و گائی و جائی مفید معنی تنگتر گشته بیای تنگ موسوم گردد
 چنانکه در بقول واقف **شش** دل نمیدانم که در راز من کجا افتاده است ؛ اینقدر دانم که جایی
 در بلا افتاده است و جایی متضمن معنی عجب بوده بیای تعجب نامیده شود چنانکه در بقول
 پیام **شش** چشم بد در عالمی داریم ؛ من و مجنون و دامن صحرا و جایی مفید مفهوم تحقیر و **تعمیم**
 شده بر وفق مقام بیای تحقیر و بیای **تعمیم** موسوم گردد چنانکه در بقول سعدی **شش**
 جوی باز دارد بلای و رشت ؛ عصای شنیدم که عوجی بگشت ؛ یعنی شنیدم که عصای
 حقیر عوج بزرگ بگشت و جایی متضمن معنی مقدار بوده بیای مقداری نامیده شود چنانکه
 در بقول منته **شش** اگر کنجی کنی بر عامیان بخش ؛ رسد هر که ای را برنجی نضر تو **دوم**

در بیان حروف معانی مرکبه و الفاظیکه بانضمام دیگر کلمات مفید معانی هستند و این تفریق محتوی
 بر برده تفصیلت **تفصیل اول** در بیان اینوع حروف متفرقه بمجمله اینها یکی است
 یعنی الف و رای ساکن و آن بصیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف ملحق گشته فایده
 سه معنی دبا اول معنی مصدر چنانکه در رفتار و گفتار بمعنی رفتن و گفتن و ویم معنی اسم
 فاعل چنانکه در پرستار و خریدار بمعنی پرستنده و خرنده و ویم معنی اسم مفعول چنانکه
 در گرفتار و مرداب بمعنی گرفته شده و مرده شده و دیگران یعنی الف و نون ساکن و این برد و کونه
 بود اول الف نون جمع که باخر اسم واحد متصل شده انرا اسم جمع کردند و تفصیلش در تفصیل
 بر ویم بیاید انشاء الله المستعان و ویم الف نون نسبت که بمعنی یایی نسبت بعضی اسما
 ملحقست چنانکه در ایران و توران بمعنی شهر یا نیکه بایر و تور پسران فریدون منسوبند
 و دیگر لفظ با و این بیشتر برای افاده مصاحبت بمعنی مع آید چنانکه در نیکول و حیدش دمی
 با حق نبودی چون زنی لاف شناسلمی یا تامی عمر با خود بودی و شناختی خود را و گاهی
 متضمن معنی مقابل نیز باشد چنانکه در نیکول صایبش با اختیار حق نبود اختیار با یا
 بانور آفتاب چه باشد شرار ما و هم گاهی بجای با بمعنی استعمل کرد و چنانکه در نیکول حزین
 شس جانز اسپند ساز و بر آتش نثار شو یا بادل قرار عشق ده و بیقرار شو و گاهی با سمی مرکب
 کشته فایده معنی اسم فاعل دهن چنانکه لفظ با خبر و با هموش و دیگر و این موضوعست

بنا بر استعلا بر است که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین **ن** یار برابر باست و ثانی چنانکه
 درین **ن** بردوستی دشمن اعتماد بنیاد کرد و دیگر برای این شیرجهت بیان علت فعل کید
 چنانکه درین **ن** زدم پسر زید را برای آموختن قرآن و نیز بعضی با فاده تخصیص می دهد
 چنانکه درین **ن** بهشت برای مومنانست و دیگر بلکه و این یار برای ضرب آید که عبارت
 از روگردانیدن قایمست از مقوله سابق باراده اثبات مقوله لاحق چنانکه درین **ن**
 کسی از من تواضع طعام نکرد بلکه روانداشت که آبی نخورم و یا بنا بر ترقی چنانکه درین **ن** قشون
 شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار خواهد بود بلکه هفتاد هزار سوار و هسم در بعضی اشعار
 اسانده معنی شاید آمده است چنانکه درین قول اشرف شش کر براید خط مشو و لکیر؛ بلکه
 خیریت در آن باشد و دیگر لفظ تا در این بهشت قسمت اول تالی ابتدائی که بر ابتدا زمان وقوع فعل
 دال باشد چنانکه درین قول قتیل شش تا تو رفتی ز بر باستی بر بافت؛ یعنی از ابتدا
 وقتیکه تا تو ز بردستی الخ و ویم تالی انتهای و این برد و منط بود یکی آنکه دلالت کند
 بر انتهای زمان وقوع فعلی که شرط دیگر فعل افتد چنانکه درین قول سعدی **ن** تاریخ نبری گنج
 برداری؛ یعنی تا پایان وقتیکه تو بر خود رنج نبری الخ و این منط تا را بسبب تضمن معنی شرط
 تالی شرطی نیز نامند و دیگر آنکه دال باشد بر انتهای مسافت چیزی چنانکه درین اقوال
 سیر کردم از هند وستان تا بلغار - مختم از شب تا نصف نهار - دادم او را از ده تا صد دینار

تثنیه در دخول و عدم دخول تا بعد چنین تا حکم با قبضت اختلاف است بعضی بر حقیقت
 اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند و حق آنست که این تا حقیقه دلالت
 بر اتهای چیزی فقط و اعتبار دخول و عدم دخول بعدش حکم با قبل از روی مجاز است
 موقوف بر قرینه سیسم تالی میاتی که واقع شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضای بیان
 بود چنانکه در نقول سعدی شش بران باش تا هر چه نیت کنی؛ یعنی ثابت و قایم
 باش بران که عرضش کنی همچنین در نقول منزهش سک آخره باشد که خواشش نیست
 بفرمای تا استخوانش دهند چهارم تالی تعلیلی که بمعنی زیرا که و برای اینکه آید و دخولش
 جز جمله فعلیه درست نبود چنانکه درین ن غیخو اجم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم تلخانی
 بدنام کنند همچنین درین ن اراده دارم که سخاوت اختیار نمایم تا کسی مذمت من نکند
 پنجم تالی تاکیدی که مفید معنی نهرگز باشد چنانکه در نقول سعدی شش ز صاحب عرض
 تا سخن شنوی ششم تالی نتیجه که بجای لفظ پس بر جمله نتیجه آید چنانکه در نقول
 منزه ن فراش با دصبارا گفته تا فرزندین بکشد - یعنی فراش با دصبارا گفت که نوش
 زمر دین بکشد پس او بکشد و از تثنیه اگر در اینجا را بیانی و بکشد در افعال مضارع گیرند
 حکم بی نتیجه میداند و این صحیح نیست معتم تالی عاطفه که افاده و او عاطفه دید چنانکه در نقول
 ظهوری که بوصف عدل مدوح خود گفته ش تفاوت کفر و دین آمد بمعنی؛ میان

عدل او تا عدل کسری یعنی میان عدل او و عدل کسری هشتم تا بیستم تا آخر و این کماهی تمام است
و تا ستم مستعمل کرد و چنانکه در بقول جامی شش بگذشت ز حد جایست من تا خود چه شود نبات
و کماهی محل تجا باین چنانکه درین ن انگن بر ما جفا کرده است تا فلک با او چه کند و بیکر تر و این بر صفت
که لاحق شود و از اسم تفصیل گرداند و تفصیلش در تقسیم سیم تحت تبیین دوم باید انشا بالله
تعالی و بیکر لفظ چه یعنی جیم فارسی با نای محقق و آن اگر بفتح اولست در آخر اسم
واقع شده مفید معنی تصغیر باشد چنانکه تلفظ سبو چه و کو چه قالیچه و کلیچه و اگر کبر اولست
مستوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که معنی زیرا که آید چنانکه درین ن سبج ربخی
از حسد بزرگتر نیست چه مرد و سوپریسته از شادی مردم غمناک می باشد و دوم
چه تفسیری که بجای لفظ یعنی افتد چنانکه در بقول قتیل شش مر از درد بجز آید جان دل از چل
صد جان کنم قربان آندل و یعنی یعنی چنین دل که صد جا ز اتر با نش کنم سیم
چه استفهامی و این بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین ن چه کار دار
و چه فکر هستی و کماهی در استفهام ذی عقل هم مستعمل کرد و چنانکه درین ن تو چه هستی
یعنی تو کلام کس هستی و نیز این نوع چه جایی متضمن معنی چه باشد چنانکه در بقول وحید
ش نداری که سر ما در دل نمکنیم چه می آئی و سرت کردم درین ویران سر چندین چه می آئی
و جایی مفید معنی تعجب چنانکه در بقول جامی که بعت فرموده شش چه هست نیکه

در دیوان مستی و برون گرفت نامی پیش دستی و جانی متضمن معنی بسیار بود چنانکه
 درین شش جان در سر راه تو فدا شد چه بچا شد و جانی مفید معنی نفسی بر سبیل انکسایا بطریق
 تحقیر و انگسار اول چنانکه در نقول ظهوری شش هر که خسار او ندید چه دید؟ یعنی هیچ ندید
 و نانی چنانکه درین ن من چه کم که نامش بر زبان آرم و جانی متضمن معنی نپی باشد بر سبیل
 بر چه چنانکه درین ن چه میکنی - یعنی چنین کن و جانی بنا بر اظهار تمنا آید چنانکه درین شش
 چه شود که با تو بسرود و بعد از دل نفسی مراد جانی برائی فاده مساوات و تعمیم چنانکه در نقول
 سعدی شش نزار زهر خوردن بود ای پسر! برای نهادن چه سنگ که زهر! یعنی
 نهادن سنگ و زهر هر دو برابرست و در نقول جانی شش جهان کیسه بر ارواح و چه
 اجسام! بود شخص معین عالمش نام! یعنی جهان همه خواهد ارواح بود خواه اجسام الح چهارم
 چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجای کاف بیان واقع شود چنانکه بلفظ چنانچه و چند آنچه
 دیگر دگرگال باشد بر ظرفیت یعنی بر مظهر و فیه شدن بدخول خود و آن خواه حقیقی بود
 چنانکه درین ن یار در خانه خودست خواه حکمی چنانکه درین ن قانع همیشه در عنت
 در اجنت و طامع پیوسته در ذلت و محنت و دیگر را و این بر چهار قسمت اول
 مای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت ما قبل خود آید چنانکه درین ن زود زید کبر را
 و بضرورت میان آن و ما قبلش فصل جایز باشد چنانکه در نقول حافظ شش محرم راز دل

شیدای خود کس غمی بنم ز خاص و عام را یعنی کسی را از خاص و عام محرم و از دل شیدا
خود غمی بنم و ویم بمعنی برای چنانکه در نقول جامی شش خدا بر من بیدل بختای ویم
این قسم را کابی مفید معنی تخصیص بود چنانکه درین شش خدائی را سز و حمد و ثنا که یکیش
دو عالم گردید و کابی متضمن معنی تمذیک چنانکه در نقول سعدی ن هر چه درویشان است
وقف محتاجانست - یعنی هر چه که از ملک ویشانست وقف محتاجانست و کابی مفید
معنی اضافت باشد چنانکه در نقول واعظ کاشفی ن زر را دوست بسیار و زردار را
دشمن بشمار - یعنی دوست زر بسیار هستند و دشمن زردار بشمار همچنین در نقول واقف
ش بود در زندان غم بکنند همش یون مرا احق بسیارست از زنجیر بر کردن مرا سیم
معنی از چنانکه در نقول سعدی ن بزرگی را التماس کردم - یعنی از بزرگی التماس کردم
چهارم بمعنی در چنانکه در نقول مثله ن شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق
افتاد لیکن استعمال را قسین اخیرین بر نقولین مذکورین جائی یافته نشد و بیکر فراوان
جائی بمعنی بر آید چنانکه درین ن میخواهم که در سوال فرا خود بندم و جائی بمعنی در چنانکه در
ن آن چیز را فرا چنگ آوردم و بیکر لفظ که یعنی کاف تازی با نای بیان کسره و این
بر چهارده نوعت اول کاف بیان و این برد و منظر بود یکی آنکه برای بیان ایهام آید
بعد لفظ آن و این و چنان چنین و همان و همین و چندان بمعنی آنقدر و یای موصول

و شین ضمیر مضاف الیه که مقتضای بیان باشد مثلاً بدین اقوال اکنون از دور تویی بر ارم
 که از جان بگذرم - چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم - همان بکه روی رقیب
 نه بینم - چندان خواهم گریست که دل تسکین یابد - یاری که موافق نباشد یاری را نشاید
 و ای بر حالش که دین را برای دینا بر باد دهد بدستور بعد افعالیکه محتاج بیان باشند مثلاً بدین
 اقوال دانسته که هواخواه تو ام - آرزو دارم که پیش تو بمیرم - میخواهم که گوشه اختیار کنم
 همچنین بعد مقسم چنانکه درین ن بجا که دیگر گردد تو نگردم و دیگر آنکه بنا بر بیان صفت آید
 بعد اسمائی که توصیف آنها منظور بود و بکاف صفت موسوم کرد و چنانکه در نقول و اعطاف
 شش دل که پراز وصف حیا می شود؛ آینه نور خدای شود و در نقول قیاس شش چکنی
 که شود آما ده خدای بقصاص؛ تو که خون هم کس نری و پروا کنی و از تنقیل باشد کافیکه بیان
 کجاست نیست و کراست نیست واقع شود چنانکه در نقول جامی شش جلوه حسن تو کجاست
 که نیست؛ جذب عشق تو کراست که نیست **تثنی** لکن کافیکه بعد بای موصول میان
 کجاست نیست و مثلدی افتد بمنزله جز و لاشکب بود که حذفش هیچگونه جائز نیست بر خلاف
 آنکاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش مشروط باقتضای مقام است و **ویم** کاف تعلیل
 که بمعنی زیرا که و برای اینکه بر سر جمله افتد برابر است که اسمیه باشد یا فعلیه و یا شرطیه چنانکه در
 حکیم ن اصل کار تا بدیر است و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر بهیچ صورت خویش تدبیر نیست که آن

ذی عقل معنی که ام آید چنانکه در بقول قتلش که گفت آن نور چشم انس و جان را که آزار د
 دل ایلیسا ز او کای اینکاف در محل تخمیر و انگسار استعمال شده بجای تخمیر موسوم کرد چنانکه
 در بقول صیدی شش ما که باشیم که بدیم تو داخل باشیم و هم کاف نفی معنی نه چنانکه
 ملاحظ کرد در بقول سعدی شش بازی گفت این سخن بازیید پاکه از منکر امین ترم کز مرید پاکه
 معنی کسی چنانکه در بقول شش کرا جلوه دان بودن امید نیست دو از دسم
 یعنی بلکه چنانکه درین ن زمین در علم از و کمتر که احدی مسراو نمیتواند شد سیر و هم
 معنی هم داین بر سر جزای شرط واقع شود چنانکه در بقول قتلش نظر برین آن ملاحظ
 ندارد که کرا اینه کردم که صورت ندارد چهار و هم معنی از و این بعد اسم تفضیل آید چنانکه
 در بقول سعدی ن نفس با و عده دادند بطعام آسان ترست که بقال بدرم - یعنی از و
 دادن بقال بدرم و دیگر مراد این بمقام تخصیص و حصر استعمال کرد چنانکه در بقول نه که بعد
 فرموده شش مراد رسد که بر او منی که که لکش قدیمت ذاتش غنی و دیگر لفظی و این
 اگر بر اضی مطلق و امر مخاطب در آید معنی هر دو را بزانه مستمر مقید سازد و چون بر مضارع
 داخل شود معنیش را مخصوص بزمان حال کند و تفضیلش در تقسیم دویم معلوم خواهد شد انشاء الله
 المستعان و دیگر مراد این بر اسم داخل شده افاده بشمول و احاطه جنس از و آن در
 چنانکه در بقول جامی شش بر نقش عجب که زیر و بالاست بران وجود حق تعالی

و وقتیکه آنکس بر لفظ چه و کجا و کدام و که که برای استغنیام مقررند در ایما را از معنی استغنیام
 مجرد ساخته معنی اسمی باقی دارد بدینوجه لفظ هر چه بمعنی هر چیز و هر کجا بمعنی هر جا و هر کدام
 و هر که بمعنی هر کس استعمال یابد و بیکر همی و این اسم اگر بر اضی مطلق داخل کرد معنی استغنیام
 برمان مستحکم گرداند چنانکه در نيقول سعدی شش همی گریختم از مردمان کبوه و بدشت و هرگاه بر مقلع
 در ایام مغیش را مخصوص زمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظمست چنانکه در نيقول شهید
 و طوطا که بدمج مدوح خود گفته شش من نکویم بارمانندی پاکه نکو ناید از خرد مندی آید بخشنده
 و همی کرید پا تو همی بخشی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنا بر ضرورت از مدخول خود موهف
 آمده است چنانکه در نيقول سنائی شش نور زاید همی از چاه زخندانش آب یاد دارد این صکر
 از چشمه خورشید رهی و بیکر از و این جایی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین
 قولین سیر کردم از که تا بصره - گر سنده بودم از شبیه تا جمعه و جایی برای بیان ماقبل
 چنانکه درین ن آنکس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد همچنین در نيقول حزین شش
 ترا شد از دل سنگین من بجان را آذر و جانی بنا بر مجاوزت چنانکه درین ن بیرون آیم
 از شهر و جانی متضمن معنی استعانت باشد چنانکه درین ن بریدم سر دشمن را از خنجر
 و جانی مفید معنی بعضی چنانکه درین ن سخاوت از شمایل کریم است - و بخل
 از خصایل ذمیره و جانی متضمن معنی مسبب بود چنانکه در نيقول سعدی ن گره در خانه

نیست از کم آزاری - و گرگ در صحرا سرگردانست از بگردار و جانی مفید معنی اضافه و طرف
 چنانکه درین **ن** این آدم از کیت و در نقول خسروش لبی داری شراب آسادی دارم کباب
 از تو پیاپیشین حرفانه کباب از من شراب از تو و زای مگسور که با کثر معانی مذکوره در نظم
 مستعملت اغلب که مخفف همان لفظ باشد و بیکر لفظ یا که افاده تردید دهد یعنی دال بود بر یکی
 از دو امر بطوریکه اگر یکی مسلم باشد دیگر در کرده شود گاهی بمقام تخمیر استعمال باید چنانکه درین
 قول واقف شش یا بمن ده دل غمین مرا پیاپیشوناله حزن مرا و گاهی بمقتضی تفصیل چنانکه در نقول
 سعدی **ن** عمل بادشمان چون سفردریاست سو مند و خطرناک یا کنج برگیری یاد در تلامطم
 امواج میری و گاهی بمقام تشکیک چنانکه در نقول خواجه کرمانی شش انشوخ پری چهره کمرعبت
 چینت پیاپا شب چارده بر روی زمینت و ظاہرست که ذکر آن در یکجا از ذکر دو جا حسن
 و نیکوتر بود و بیکرین یعنی بای معروف و نون ساکن و آن بیشتر در آخر اسم آمده فایده معنی
 نسبت دهد چنانکه در جوین و چوین زرین و سیمین و گاهی بعضی صفات لاحق گشته مفید
 معنی اسم تفضیل باشد چنانکه در نقول سعدی **ن** بین درویشان آنکه کم تو نکران گیر
 و مهین تو نکران آنکه خدمت درویشان کند و گاهی بسم تفضیل متصل شده افاده بمبالغه
 تفضیل دهد چنانکه در نقول ازادش عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست پیاپیش
 اول کند بی پرده عیب خویش را فایده و از جمله حروف مسطوره ششش صرف یعنی یک

ازهای موصوفه و لفظ با و بر و برای و در و از را وقت ترکیب نحوی فارسی بتبار امکان ضبط
 آن بدستور ترکیب نحوی عربی مجازا بجار و بسیم مدخولش با محجور تعبیر کنند **تفصیل دوم**
 در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنی اسم فاعلند ازینها یکی است یعنی الف و رای ساکن
 و دیگر لفظ با و تفصیل هر دو در تفصیل اول نگارش یافت و دیگر بان و این با سما لاجت کرده
 چنانکه در مهربان و گنهبان باغبان و در بان بمعنی مهرباننده و نگه دارنده محافظت کنندگان
 و محافظت کننده در و بر تفصیلاست تحقیق وان در بنوان و بهلوان و دیگر بی بی با محمول
 و این همیشه بر اسماء غیر صفات داخل شود چنانکه در بی ز روی سرب بی فار و بی کار بمعنی زرنارنده
 و سر نازنده خار نازنده و کار نازنده و دیگر گار و این هم باخر اسماء هم باخر بعضی افعال مانند
 ماضی مطلق و امر مخاطب متصل کرد و اول چنانکه در خدمت گار و ستما گار کامکار و گنهبان بمعنی
 خدمت کننده و ستیم کننده کام یابنده و گننه دارنده و تانی چنانکه در آفرید گار و پرورد گار و گار
 و آموز گار بمعنی آفریننده و پرورنده آموزنده و دیگر گار و این با سما لاجت شود چنانکه
 در حیل گار و در یوز گار و گیش گار و کوز گار بمعنی حیل کننده و در یوز کننده و گیش سازنده
 و کوز سازنده و دیگر گار و این نیز باخر اسماء متصل کرد چنانکه در خشکین و شتر گین و گلگین
 و اندوه گین بمعنی صاحب خشم و صاحب غم و صاحب اندوه و همچنین
 حال لفظ مند در آرزو مند و خردمند و درمند و بنر مند و دند در دولت و دند و طالع و دند و در پیشنده

صاحب برمان قاطع
 خد گار و مخفف خد گار
 نوشته از روی و تبار
 کرد که لفظ گار
 مخفف گار
 باشد
 منه

و سخنور کینه در دهن و در تنبیه معروف خواندن و او پدجور و پدجور و پدجور و پدجور و پدجور و پدجور
 فتحه آن در ضمیر دادن ما قبلش سماعیت و میکر نا و این هم بر بعضی اسامی غیر صفات و هم
 بر امر مخاطب داخل شود اول چنانکه در نافر جام و ناکام ناچار و ناچه چنانچه بی آن خود بی مقصد
 بی چاره و بی قاعده و تانی چنانکه در ناندیش و ناتوان نادان و ناشناس معنی اندیشه
 نازنده و توانائی نازنده و انائی نازنده و شناسائی نازنده و نیز آن لفظ در این صورت
 جایی مفید معنی اسم مفعول بود چنانکه در ناپسند و ناخواه نارس و نایاب معنی ناپسند
 و ناخواسته نارسیده و نایافته و میکر ناک و این با سما لاجی کرد چنانکه در سیمانک و خشمنا
 غمناک و نمانک معنی بیم دارنده و خشم دارنده غم دارنده و غم دارنده و نیز تقیاس باشد حقیقت لفظ
 نه در تنه و گرسنه که ترجمه عاقلش و جامعیت و وارد در تقصیر و وار و سوگوار و سار در شمس
تفصیل سیم در بیان الفاظیکه با سما لاجی گشته فایده معنی ظرف مکان است
 منجمده آنها یکی لفظ بارت چنانکه در رود بار و هند و بار معنی جای بسیار می رود
 و هند و و پیکر زار چنانکه در سبزه زار و لاله زار و سبزه زار و گلزار معنی جای بسیاری
 سبزه و لاله و سبیل و گل و همچنینت حال سار در چشمه سار و شاخسار کوه سار و کمسار
 و بر تقیاس بود حقیقت لفظستان بکسر سین **قانون** هرگاه این لفظ با سمی ملحق شود
 که حرف اخیرش غیر واوده و نامی مختفی باشد در این صورت کسره سین را بر آن حرف

نقل نمایند چنانکه در ترکستان و ریگستان گلستان و نیستان و آنخرف اگر او آمده بود
 این کسور را در کنند چنانکه در بوستان و هندوستان و اگر ای مختفی باشد این کسور را
 سلامت دارند چنانکه در لاکستان و بعضی جا لفظ گلستان هم بنا بر رعایت وزن
 بکسرین مستعملست چنانکه در نقول کلیم شش بی نظاره کلزار چشم حیرت با نه زخه است
 که دیوار گلستان دارد و دیگران چنانکه در دیکدان و ریگدان سرمدان و نمدان بمعنی
 جای دیگ و ریگ و سرمد و نمک و همچنین حال لفظ گاه چنانکه در آرمگاه و بارگاه و کیکگاه
 و جلوه گاه و لاج در رود لاج و سنگ لاج تفصیل بی چهارم در بیان الفاظیکه مفید
 معنی استفهام ستند از آنها یکی آیا بدانت و این برای استفهام حالی عقل و غیر عقلی در آید
 چنانکه در بن آیا زید سوارست یا پیا ده و در نقول حافظ شش ای در نظر ناز تو
 سلطان و کذا ایچ و آیا خبری است ز حال دل ما ایچ و دیگر چه که بمعنی برای چه بنا بر استنباط
 علت آید چنانکه در نقول قتل شش چرا مشب نمی آئی نمی آئی چو فرد هم دان بعضی
 جا بمعنی زیر ایم آمده است چنانکه در نقول حافظ شش رخ تو دردم آمد مراد خواهیم یافت
 چرا که حال نکودرقضای فال نکوست و دیگر چند و این جایی برای استفهام عدد و شمار آید
 مثلاً بدین از فن طلب چند کتاب خوانده آید و جایی بنا بر استفهام زمان بمعنی تا
 چنانکه در نقول واقف شش چند بیکار نشینم بر تو با خصلت کیه مر با باید داد و دیگر

چون که برای استفهام کیفیت بمعنی چسان و چگونه آید چنانکه در بقول قتیلش با بخت
 تیره چون تماشای اوروم پادشاه کسی سیر گلستان نمیرود و آن بعضی جا بمعنی جزیره وارد
 چنانکه در بقول انوری شش در خفیه کرده عزم خروجهت باغ را چون انگیز با همه پرتغ و جوشنت
 دیگر لفظ چه بای میان کسره و تفصیلش در تفصیل اول گذشت و دیگر کجا و این بیشتر برای استفهام
 مکان بمعنی کدام جا آید چنانکه در بقول نظیری شش کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
 و گاهی بنا بر استفهام زمان بمعنی کی و مثالش در ضمن آمده است استفهام انکاری در ماتحت آید
 انشاء الله تعالی و دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل بر دو آید چنانکه در
 شش کدام یار بگیرم کدام سو بروم و دیگر کو بود او معروف که بنا بر استفهام مکان بمعنی کجاست
 و کجا رفت آید چنانکه درین شش کو فریدون و شکر ضحاک و دیگر لفظ که یعنی کاف استفهام
 و تفصیلش هم در تفصیل اول نگارش یافت و دیگر کی که برای استفهام زمان بمعنی کدام وقت
 آید چنانکه درین کی آمدی و کی رفتی و دیگر لفظه بیای بیان فتحه بمعنی لاکه متضمن استفهام
 اقراری بود باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد اول حقیقی که نقیض آن مقصود
 قایل نبود چنانکه از مثالهای صدر و ضحمت چنین استفهام باعتبار تضمن استخبار
 چگونه و چند کی چیزی با استفهام استخباری موسوم گردد و دویم مجازی که نقیض
 آن مطلوب قایل باشد یعنی مقصودش از منقی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا

اینگونه استقامت در صورت اول با استقامت اولی نامیده شود چنانکه در نقول آرزویش
 کلام دل که در و جای آرزوی تو نیست یعنی بردل که هست در آن جای آرزوی تو هست
 همچنین در نقول سعدی شش نه مار در جهان عهد وفا بود با جفا کردی و بد عهدی نمودی
 یعنی با همچنان بر عهد وفا بودیم تو خود جفا کردی و بد عهدی نمودی و در صورت نانی با استقامت
 انکاری چنانکه در نقول صایب شش بجوم کرد چه پیری ز وصل بار چه حظ یعنی هیچ حظ
 نباشد همچنین در نقول قیاس شش پری کجا چو تو شوخی و دلبری دارد و همچنین در نقول حزرین
 شش یک صاف دل در آنجمن روز کار کو همچنین در نقول واعظ شش که داند چاره در محبت
 همچنین در نقول امید شش کی کسی نهان تواند شد ز دست انداز مرگ و حال صیت کست
 بر لفظ چه و که قیاس توان کرد **تفصیل پنجم** در بیان حروف ندا و این بمعنی آواز کردن
 و طلبیدنت و بر اسم ظاهر که توجیه مستطاب طلیعه شود بواسطه یکی از حرفهای که مفید معنی
 طلب و موسوم بحروف ندانند از انمادی گویند و هر چه از ندا مقصود بود از آن مقصود بالند
 نامند از جمله حروف موسوم یکی ای یایی مجهولست و مثالش ظاهر و مشهور و دیگر ایانفتح
 همزه چنانکه در نقول فردوسی شش ای شاه محمود کشور کشای اگر از من نترسی ترس از خدا
 و دیگر ای همزه مفتوحه و رای مهمله و یایی مجهول چنانکه در نقول شغائی که در وجه شخصی گفته
 شش ای گیدی تو کجا درک کجا شعر کجا با لاف چیزیکه ندانی چه زنی پیش کسان و استمال

و توجیه که بر او باشد
 بر است که بر او باشد
 یا بدل
 شد

این لفظ جز درین شعر جایی نظر نیامده ^{تثنیه} ظاهر این لفظ از حروف تنهای هندست پس
 ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد و جایزست که نادانی را حذف نماید بنا بر رعایت
 وزن برقرینه سیاق کلام چنانکه در بقول حزمین که در حمد گفته شد ای نام تو بخت ز با نیا
 حمد تو طرازد آستانها یا برای افاده عمومیت یعنی ذمین سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه
 در بقول حافظش ای پر لعل کرده جام زرین پادشاه بر کسی کش زرنیاش ^{تفصیل} ششم
 در بیان حروف استثنای این عبارتست از بیرون کردن چیزی از حکم ما قبلش که متعدد و یاد
 اجزا باشد بواسطه یکی از حروف مخصوصه که بحروف استثنای نامیده شوند و آن چیز بیرون
 کرده را مستثنی و ما قبلش را مستثنی منه گویند از آن حروف مخصوصه یکی مگر بمعنی ملاست
 و دیگر جز بمعنی مگر و هر مستثنی که پیش از استثناء داخل مستثنی منه بود بمستثنای متصل موسوم
 کرد و چنانکه درین **ن** مردم آمدند مگر عمرو درین **ن** دیده نشد آن کتاب مگر نصف آخر و هر مستثنی
 که چنان نباشد بمستثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس مستثنی منه بود خواه نه چنانکه
 درین **ن** آن گفت مگر بکر درین **ن** تمام او از گروه جماعت است که بگردان داخل نباشد و درین
ن یا ران آمدند مگر ضرب ^{تثنیه} محب تحقیق لفظ مگر درین هر دو مثال معنی یکسانست که بنا بر
 استدرک آید یعنی جهت دفع توهمی که از کلام سابق پیدا کرد و اطلاق استثنای برین نمط
 استثنای از روی مجاز بود و اصل در مستثنی منه آنست که مذکور باشد و بر مستثنی مقدم آید چنانکه

در آمده مسطوره لیکن بصورت آنرا کاهی مخدوف دارند چنانکه در نقول انوری که مبدع ممدوح
 خود گفته شش بران مثال که توقع تو دران نبود پد زمانه طی کند جز برای خنار پد یعنی زمانه نمی
 آنرا برای هیچ چیز مگر برای خنار کاهی از مستثنی مومر سازند چنانکه در نقول حافظ شش
 جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست و هم لفظ مکر و اردست جایی بمعنی شاید چنانکه در نقول
 قیل شش مگر شد محوان رغا جوان دل پد که می بندد بخون من میان دل و جایی بمعنی
 تحقیق چنانکه در نقول سعدی شش و لیکه عاشق صابر بود مگر سنگت پد ز عشق تا بصبر
 هزار فرسنگت و جایی بمعنی کاش چنانکه در نقول کلیسم شش بزندگی نشستی به پهلویم
 برکز پد مگر خندک تو بنوازد استخوان مرا و نیز لفظ جز بعضی جا بمعنی غیر آمده است چنانکه در نقول
 سعدی شش اگر جز تو داند که رای تو چیست پد بران رای و دانش ساید کیر است **تفصیل**
 در میان هر حرف عطف و این بمعنی گردانیدن سخن بسوی سختی و هر لفظ که بتوسط یکی از حرف
 مقررّه تابع لفظ پیشین و شریک نسبتش بود آنرا معطوف و لفظ پیشین را معطوف علیه نامند از جمله حرف
 موصوفه که بحرف عطف موسوم هستند یکی است که در دو اسم واقع شده افاده جمعیت
 با ترتیب و بی مهلت و بد یعنی دال باشد بریکه اسم ثانی بلحاظ ترتیب بغیر مهلت شریک است
 اسم اولست چنانکه درین ن آمد زید پس عمرو هم این لفظ را در آورند کاهی بمقام تفصیل چنانکه
 درین ن فصل باعتبار اصالت برد و نوعت ماضی مضارع پس ماضی آنست که دلال کند

بر زمانه گذشته و ضایع آنکه دال بود بر زمان حال و آینده و گاهی بر سر جزای هر طرف چنانکه
 در بقول سدی شش کر سنگ همه لعل بر خشان بودی با پس قیمت سنگ لعل کسان بودی
 و گاهی بر جمله نتیجه چنانکه در بقول منان بر نفسی که فرو میرود و تمد حیاست و چون بروی آید
 مفتوح ذات پس بر نفسی و نعمت موجود است و بر بر نفسی تنگتری واجب و دیگر بستر فتح تا قوا
 و دیگر پس کسبین اول و فتح بای فارسی و هر واحد ازین دو لفظ میان آهین در آمده فایده
 جمعیت با ترتیب و با جهلت و در چنانکه درین ان رفت عمر بستر زید پس بکر تفسیه و اعطف
 برخلاف سده حرف مر قومه هم میان آهین هم میان همین و مجتنبین واقع گشته انداده جمع مطلق
 یعنی دلالت کند بر جمعیتی که ترتیب و جهلت در آن ملحوظ بود قانون اگر خواهی که اسم ظاهر را
 بر ضمیر متصل معطوف گردانند باید که یک ضمیر مفصل از جنس ضمیر موصوف بر سهیل ناکید یا تفرش
 در آید چنانکه درین اقوال آمد من وزید - رفتی تو و عمر - زودش او را و بکر را قانون
 بر اسم ظاهر یا مضموم که دخول یا ملحوظ بر حرفی باشد بر معطوفش نیز داخل و الحاق آن حرف مستحسن بود
 چنانکه درین اقوال گفتیم زید و عمر - رسیدم از او و از بکر - زدم خالد را و زید را و دیگر
 لفظ تا یعنی تالی عاطفه و دیگر لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو در تفصیل اول گذشت
 و اینم عطف بحرف را که بیان نموده شد عطف حقیقی گویند و لازمست برای عطف حقیقی
 که معطوف و معطوف علیه لفظاً و معنایاً لفظاً آنها مغایر باشند و هر عطف با او که در دو لفظ

متزاد یا در دو جمله متحد الحاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در درخشان
 و ما بان سپاس داری و شکرگزاری و درین نفاذ کسیرت عفو را و تجاوز از کناهی که نسبت
 تو کرده باشند عادت کن **تفصیل هشتم** در بیان حروف الفاظیکه بواسطه آنها طفت
 و سبب چیزی بیان کنند و این چیز طفت آورده را معلول گویند از آنها یکی لفظ برای است
 و تفصیل در تفصیل اول نکارش یافت و دیگر بهر معنی برای چنانکه در مقول و حشی شس بهر تشبیه
 سخنها باشد شاید که تو هم شنیده باشی و دیگر بی بهمان معنی چنانکه در مقول قیل شس نامی
 میکشی آنسر و خزان بر خاست با ناله العطن از خاک شهیدان بر خاست و دیگر نامی
 نامی تعلیل و دیگر لفظ به معنی زیر اوچرا و دیگر بهر معنی برای چه و زیر او دیگر به معنی بر او و درین
 هر چهار در تفصیل اول گذشت و دیگر زیر چنانکه درین نفاذ کسیرت باید بود و چنانکه باید بود
 زیرا که ما زنده ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و دیگر لفظ که یعنی کاف تعلیل و دیگر
 از که متضمن معنی سبب بود و بیان این هر دو نیز در تفصیل اول نکارش یافت و ازین است
 لفظ بنا بر معنی برای و از آنجا و از آن رو به معنی از آن سبب و امثال اینها **تفصیل نهم**
 در بیان الفاظیکه افاده تشبیه دهند و بحر و تشبیه و بادوات تشبیه نامیده شوند بدین است
 که تشبیه عبارت از شریک کردن چیزیست با چیزی در معنی متوسط یکی از آن الفاظ و آن چیز نیز
 کرده باشد و آنچه را که آنچه را که شریک کرده باشد به خوانند و معنی مشترک فیله بود تشبیه

درین نفاذ عطف
 لفظ نسبت معلول
 است

در هر چه از تشبیه مقصود باشد از اغراض تشبیه موسوم سازند از جمله الفاظ موصوفه یکی مانند
 چنانکه در بقول طالبش خواستم تا سینه بخراشم بناخن جسم زار باد میان پنجه ام مانند
 موردشانند تشبیه این لفظ حقیقه است بمعنی مثل و تشبیه بنا برین همه جا بطرف اسم آخر
 مضاف و هم در بعضی جمله اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین شش رویت کلت و زلف تو مانند
 نسبت پس درو آن در مثال اول بطور حرف از روی مجاز بود و دیگر چون بعضی مانند
 و دیگر چو بود و مجهول همان معنی مثال هر دو از بقول ازاد که در نعت فرموده و صفتش
 بزبان عاشق او چون گل خورشید پرست با بحیران شریفه او چون گل بیوفل و برقی است
 حال باقی الفاظ مثل اساو گو یا سان و سان رنگ و در رنگ چنانچه و چنانکه همچون و همچون
 مجازاً مستعملت هر یک از لفظ پنداری و گوئی و تو گفتمی و تو گوئی بجای گو یا را تم مشبه کنی
 شش سرکوی تو باز یکا ه طفلانت پنداری پاک نامرکان کشودم طفل اشک من دوید
 آنجا و هر واحد از لفظ صفت و کردار بجای مانند کلیم گوید شش آن سرور و آن نابکستان
 کذری داشت پاره صفت کل بوس مال و پری داشت **تفصیل** و هم
 در بیان هر حرف شرط و این عبارتست ز لازم کرد آمدن چیزی بچیزی بواسطه یکی از حرف
 مقرر که بحرف شرط موسومند ازینها یکی اگر است چنانکه در بقول سعدی ن اگر کسی بخوابد
 رود بخر خوردن منسوب شود نه نماز گزاردن و بعضی جا این لفظ مکرراً آمد مفید معنی مساوی است

و بعضی معنی لفظ چون
 چنانکه سیان تر باشد
 چنانچه در بیان شش
 لغت و در اصل چون
 شش پای از زدند
 شش چون از غار بیست

چنانکه در مقول ظهوری که بر توصیف بیار گفته شد پیروز و هفانی صبحدم با خیابان خیابان
 هوا گرم و اگر شکم گراشت از خرمی و صبحی و سبز بنشینی یعنی از شدت خرمی چه شام و
 بچاشت هوا صبحی و سبز بنشینی می نماید و دیگر از بفتح حمزه دیگر که مثال هر دو از مقول سعد
 ظاهر است ش قاضی اربابان شنید بر شاند دست را با محاسب گرمی خورد و ظهور دارد
 و هر یک از اگر دارد و اگر که با عرض لفظ متصل کرد و ال بود بر شوم بود و منضمون جمله در نقل
 خود از نجهت آوردن لفظ لیکن بیا در شنبه است در آن جواب آن و جب شنبه چنانکه درین
 ش اگر چه از تو بظاهر جدا شدیم لیکن با بدل هم ز خیال تو لفظ مجبور و همچنین حقیقت لفظ
 گوید بر چند معنی اگر چه در کلماتی تنها هر واحد از اگر دارد و اگر با و او بدون و او هم بدین معنی آید امید که
 ش با خود اگر خاک بر آبر شدیم لیک با چون آب سبز کرده مادر چنان پرست سعدی فرماید
 ش گفت عالم کوش جان بشنو با در نماند بگفتنش کردار و دیگر نامی شرطی و ذکرش در تفصیل
 اول کوشت و دیگر چون معنی اگر دیگر چه بود و مجهول همان معنی و مثال هر دو از مقول سزوش
 و صحت ش سزگون کرد و چو مینامی با غریب بد با چون شود کردن کشتی محکوم خمر
 میدهد و دیگر لفظ که یعنی کاف شرط و تفصیلش نیز در تفصیل اول بکارش است و برقیاست
 حال الفاظیکه متضمن معنی اگر استند مانند هر وقت و هر گاه و تقدیری و در صورتی و نحو
 لیکن باید که لفظین آخرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نمایند

ظفر در وصف بهار کشمیر کویدین آفتاب هرگاه فرش زرین بر تو در سبز زارش گسترانیده
 ز فردین برچیده - و سحاب هر وقت نهال آتشین برین در گلزارش کاشته نخل گل افشانه
 برداشته **تفصیل** باز در هجتم در بیان روابط یعنی الفاظیکه در جمله های اسمیه
 خبر واقع شده آن را با مبتدا مربوط و منسوب کرده اند از آنها یکی است بود و دیگر است و دیگر
 نیست اول و ثانی دلالت کند بر ثبوت نسبت خبر برای مبتدا در زمانه حال یا در زمان مستمر و
 ثالث بر نفی آن دل باشد و هر یک ز آنها را بط جمله افتد که مبتدایش اسم ظاهر واحد یا ضمیر منفصل
 واحد غایب بود چنانکه درین اقوال زید یار است خدا تو انامی بزرگ هست - او چنانچه ^{نیست}
 و هر جمله که اسم ظاهر جمع یا ضمیری منفصل از جمع غایب و واحد و جمع مخاطب و متکلم مبتدا ^{باشد}
 در صورت مایک ضمیر متصل بحسب مقلم بلفظ هست یا بلفظ نیست لاحق کرده را بطش سازند
 چنانکه درین اقوال یاران خوش هستند - ایشان بیکار نیستند - تو پیاده هستی - شما بویار
 نیستید - من برنجور هستم - ما سوار هستیم و تنها اکثری از ضمائر متصله نیز بسبب تفضیل معنی
 هست در بعضی جمله های اسمیه خود را بط واقع شوند لیکن اینصورت در نظم بیشتر است مثلاً ضمیر
 جمع غایب در نحو قول سعدی شش عاشقان کشتگان معشوقند یا یعنی عاشقان کشتگان
 معشوق هستند و ضمیر واحد متکلم درین شش من بجان بنده تو ام ای یار یا یعنی ای یار ^{منه}
 تو بجان هستم قانون هرگاه لفظ است بعد لفظی افتد که حرف اخیرش غیر ای مختفی و محدود ^{نشد}

بود بنا بر تخفیف باید که فتنه بجزه بر آن حرف نقل نموده بجزه را حذف کنند چنانکه در بقول غمی شش
 کند در هر قدم فحال فرماید؛ که حسن کلرغان با پدر کاست و آن حرف اگر ای محقق باشد از جهت
 تعدد و تکرار کیش بجزه را در احوال آن بگذارند چنانکه در بقول صایب شش کردش کردون چشم کردش
 پیام است؛ عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است و اگر آن حرف یکی از حرف تده بود بجزه را
 با هر کتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرماید شش عاشق تو شهید تیغ بلاست
 سر کوی تور و فتنه الشهد است حافظ فرماید شش دل سر ز پرده محبت است؛ دیده آینه در
 طلعت است صایب گوید شش ظرافت آتش آفرود رسد است ادب آب حیات است شش
 و با پرست که لفظ است را بر رعایت سجع یا برای حفاظت و وزن یا غیر ملحق بر آن لاجن کند اول
 چنانکه در بقول سعدی ن عالم تا پرین کار کور است مشعل دار و نانی چنانکه در بقول امید
 شش روی تو که دو نیست بیدار؛ مردم و بنواب هم ندیدیم بچنین بضرورت روا باشد آوردن
 لفظ است و نیست در صدر جمله سرخوش کو پیش است دولت منعمان دل سیران خانه زنده
 بنده باشد از همه قسیم ناز غیر تر جامی فرماید شش از میان که سرخوب آمد؛ نیست و ناگسی
 خدا و انانست و اختلاف حقیقت لفظ است و هست در تقسیم دویم تحت تفریح ششم معلوم
 خواهد شد انشاء الله تعالی **تفصیل** دو از دویم در میان حرف نغمی از جمله اینها یکی
 لفظی بیای مجبوست و این کای بر اسم غیر صفت داخل گشته آزا بمعنی رسم صفت منفی

روا بود که برای رعایت وزن
 بجزه بود و حذف کنند چنانکه
 در بقول سعدی شش نیست
 غمناک این کای مجبوست
 سخن را در رسم است ...

کرده و مثالش در تفصیل دوم گذشت و گاهی بمعنی بغیر آید چنانکه در بقول حافظ شش
 کل بی رخ یار خوش نباشد آبی با ده بهار خوش نباشد و دیگر ناو این بیشتر بر اسمی صفات
 آمده فایده لغوی معنی آنها در اینجاست و نامینا ماسفته و ناکفته و مثلها و گاهی بر بعضی
 اسمای غیر صفات و امر مخاطب معروف داخل شده هر دو احد را مفید معنی اسم صفت معنی
 سازد و مثالش نیز در تفصیل دوم نگارش یافت و بندرت بنا بر لغوی فعل هم دارد دست چنانکه
 در بقول سعدی آن اتفاقاً از حرکتی دیدیم که ناپسندیدیم و دیگر لفظ نه بهای بیان فتحه و آن
 اکثر برای فاده لغوی بر افعال نیز فصل و بفصل هر دو منط آمده است اول چنانکه در بقول
 سعدی آن هر که بآید آن نشیند یکی نه بیند و ثانی چنانکه در بقول واعظ کاشغری سنخیکه
 از دانه و تیر که از گمان بیرون رود و نه آن بدست آید و نه این بدست و گاهی مضمون معنی
 استقامت اقراری نیز بود و تفصیلش در تفصیل چهارم گذشت و گاهی مفید معنی نمی چنانکه در بقول
 سعدی آن نه چندان در شستی کن که از تو سیر کردند و نه چندان زرمی که از تو دلیر شوند -
 یعنی چندان در شستی زرمی کن که از تو سیر و دلیر شوند و گاهی بنا بر لغوی مضمون جمله هم آید چنانکه
 در بقول حافظ شش نه هر که آینه سازد سگندری داند و همچنین حال آنکه لفظ در صورتیکه
 بلغظ در و در لغتی کرده چنانکه در بقول حمزین شش خیال سایه نشینان سرو ناز جد است
 و گرنه هر شجره سایه کسری داند و در بقول حافظ شش گفتگو آئین درویشی نبود با در زمان تو

و در بعضی
 از ابراد حرف
 لغوی در ابتدای کلام یا نظماً
 تفصیل در احوال و جمله یا
 ضرورت و دیگر شش نیت
 فصاحت در بعضی
 وزن شش

ماجرا در ششم یعنی اگر گفتگو آئین درویشی نمی بود الخ بتنبیه چون در مثال مضمون جمله
 سابق منفی بود لهذا تغییرش مثبت آورده شد چه نفعی منفی مستلزم مفهوم اثبات باشد
 و دیگر بیای مجبول و این بیشتر بدستور لفظ نه برای نفعی افعال آید چنانکه در نیتقول خسروش
 کار با طرفه جفاشته افتاد مرا که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا در نیتقول واقف شش
 نی همین هر رشته کم کردست آهم زیرا شک پچو ما ر سجه پنهان شد کا هم زیرا شک و گاهی پ
 افاده اضراب بر سبیل تاکید مکرر آورده شود چنانکه در نیتقول قدسی شش کو نیکه دستش
 ز خاک گلگون شد پنی نی زخامت بگویم چون شد پچون شانه برف خویش دشتی منیز پ
 بدلم زد و کفش پر خون شد و گاهی برای رعایت وزن مدخول حقیقی لفظ نه و نی را مقدم آید
 چنانکه در نیتقول صایب شش طاعت کند نه اشک ندامت کناه را پبارش سفیدگی کند بر سایه
 و در نیتقول مظهرش کر فتم نی ز گل رنگی نه بوی از سمن بردم پهمین چاک بگر چون شعله با خود
 در کفن بردم و گاهی از بر قرینه سوت کلام مخدوف دارند چنانکه در نیتقول رفیع شش
 نه ترا سر شنیدن نه مرا مجال گفتن پبشار چون در آرام غم غمیشمار خود را پیعنی نه ترا سر شنیدن
 بود نه مرا مجال گفتن باشد و در نیتقول تاثیرش نه ز طالع یاری نه جز آنی نه جذ پمیرد کا طبعی نه
 دل سوش مرا قانون هر گاه فعلی را بطریق عطف فاعل متعدد آید و نفعی هر واحد باعتبار
 همان فعل مقصود بود در صورت آوردن حرف نفعی بر هر یک مستحضر باشد چنانکه در نیتقول

مایبش نه زوسیم ذنباع ونه دکان میماند؛ هر چه در راه خدا میدی آن میماند تفصیل
 سیر دهم در بیان حرف تناکه مفید و مضمین مفهوم متناسبند از آنها یکی لفظ چه بیای بیان
 کسره است و مثالش در تفصیل اول نگارش یافت و دیگر کاش چنانکه در بقول امیدش
 کاش می آمد نهال فامتش در بر مرد و دیگر کاشکی چنانکه در بقول جامی شش دیده روشن
 کرد می زان روی زیا کاشکی و دیگر کی چنانکه درین شش کی شود یارب که رود در تیرب
 و بطحا کنم و دیگر مکر بمعنی کاش و مثالش در تحت تفصیل ششم گذشت تفصیل چهاردهم
 در بیان حرف تنبیه یعنی حرف فیکه بواسطه آنها مستحکم مخاطب بر کلام خود آگاه گرداند تا بدستی
 بشنودش از جمله آنها یکی لفظ مان است بمعنی آگاه باش چنانکه در بقول سعدی شش
 مان تا سپهر نعلنی از جمله فصیح؛ کوراجز این میماند مستعار نیست و دیگر بی نفتح؛ چنانکه در بقول
 سرخوش شش دل پر خون ز بغل در ره یارم افتاد؛ ای بگیرد که میناز کنارم افتاد؛ چنانست
 حال زینهار بهمان معنی و بهین بیای معروف و زود باش و یاد باد تفصیل پانزدهم
 در بیان الفاظ تاکید زینها یکی هر آینه است بمعنی البته و مشک و آن بنا بر تاکید اثبات آید
 چنانکه در بقول واعظ کاشفی آن هر که در راه دوستی حق از همه ره روان پیش بود هر آینه
 مشقت و بیست او پیش بود و دیگر هرگز و این کاهی بنا بر تاکید نفی آید چنانکه در بقول ظفری شش
 ز خود هرگز نیازم دلی با؛ که ترسم اندر و جای تو باشد؛ چنانست در بقول سعدی شش تفاوت

یعنی این است که تحقیق
 بود با مجازی اعتبار است
 بکار می آید

کند هرگز آفت زلال پاکتر شود زین بود و باغالی یعنی هرگز تفاوت نکند و گاهی برای تاکید
 نبی چنانکه درین شش ای شوخ از پہلوی من هرگز و جای در کرد و بیکر لفظ تا بمعنی هرگز و ذکر
 در تفصیل اول گذشت و بیکر زبهار بمعنی مذکور چنانکه درین قول سعدی شش زبهار کسی مانگنی
 عیب که عیبت و بعضی جا بجای بر آئینه لفظ هرگونه و همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز مستعملت
 و تعریف و تقسیم تاکید در ضمن ترمیم باید انشاء الله المستعان **تفصیل شاز و هم**
 در بیان حروف ایجاب و چون غرض از ایراد آنها تصدیق قول سابقست بنابراین بحروف
 تصدیق هم نامیده شوند از آنها یکی آریست با الف ممد و ویای مجهول چنانکه درین قول ^{فظ}
 شس حسنت با اتفاق ملاحظت جهان گرفت آری با اتفاق جهان میتوان گرفت و بیکر
 بی بیای فارسی چنانکه درین قول شوکت شش پریشان روز کارم طره محبوب میدانند ^{بجای}
 حال پریشان پریشان خوب میداند **تفصیل مقدم** در بیان الفاظیکه بمعنی افسوس و محمل
 تأسف و اندوه است عملند از جمله اینها یکی آوخ بمذ الف فتح و او است چنانکه درین قول جامی
 شش آوخ که زمانه دشمنم شد و بیکر آه چنانکه درین قول حافظ شش آه که طعنه بدخواه ندیدم
 رویت و بیکر درد چنانکه درین قول حزین شش درد که نیکر نذر عاشق دل و جان بسیج
 و پیمینت حال آید و دروغاوی دمای زبهار و بیهاست بمعنی مزبور **تفصیل هر دو هم**
 در بیان حروف جمع از آنها یکی ان یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع اسم ذی روح

بهین حرف آمده مثل زنان و کودکان اسپان و پیلان قانون هرگاه اسمی را که حرف
 اخیرش الف یا و آمده یا مای مخفی بود بدان حرف جمع کنند برای دفع التقای ساکنین واجب
 کرد که در صورت اول و ثانی بعد الف و و او یای و قایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان
 و دانایان بدخویان و کیسویان و در صورت ثالث مای موصوف با کاف فارسی مفتوح بدل کنند
 چنانکه در آیدگان و مردگان و دیگر ناکه اکثر جمع اسم غیر ذی روح بهین حرف آمده مانند غایا
 و کار راه و ماه و قانون هر اسم را که حرف اخیرش مای مخفی باشد چون بدان حرف
 جمع نمایند باید که مای موصوف بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در پاهایا و جاهایا و بعضی شعار
 اسانده جمع ذی روح بحر ثانی و جمع غیر ذی روح بحر اول نیز آمده است صایب گوید
 شش ای زبون در حلقه زنجیر زلفت شیر تا با بر بصر ادا ده چشم خوشت نخچیر ساعدی فرماید
 شش پیر این سبزه بر درختان چون جامه عید نیک بختان در صورت بعضی سبب
 غایت محل فصاحت افتد چنانکه در چمنان و کلان و در اثر در الفاظ ما را بعضی جزو اصلی
 و بعضی محض برای دلالت عظمت جسته دلوش جزو عارضی است اند تفریق تقسیم
 در میان حروف معانی مخدوفه و مقدره بدانند که مراد از مخدوف لفظیست که از جهت
 اختصار و مرتب فصاحت یا بنا بر ضرورت شعرا از ظاهر عبارت حذف کرده باشند بر خلاف
 مقدره که این بحسب محاوره در کلام عام و خاص بجا اراده ایشان مخدوف و مستتر بود

پس اطلاق محذوف بر هر مقدر درست باشد نه بکس از جمله آنحرف یکی حرف باست یعنی از
 انواع سه نوع با محذوف و مقدر بود اول بای استعانت چنانکه درین دست خود
 این کتاب نوشته ام - یعنی بست خود و ویم با بعضی عوض چنانکه در بقول سعدی شش
 خانه را که چون تو همسایست پده درم سیم کعبیا را زرد پده یعنی پده درم سیم کعبیا سیم
 بای قسم چنانکه درین ن جان شامن درینجا نیم نام - یعنی بجان شما و دیگر نون نفی و این
 محذوف کرد و از فعلی که بعد نای انتهای آید چنانکه درین ن نامن ازین سفر معاودت
 کنم شما بجای نخواهید رفت - یعنی نامن ازین سفر معاودت نکنم و دیگر او عطف و حذف
 در نشر برای اختصار و عزیت فصاحت و در نظم بضرورت وزن رها باشد اول چنانکه در
 وضعی که بتعریف عاشق و معشوق گفته ن با عشق جفت در حسن طاق - چون کل و بلبل
 شبهه آفاق - زبان دان چشم سخنکو - معنی فم مصرعه کیسو و نانی چنانکه در بقول
 عبد الواسع که بعد ممدوح خود گفته شش نمان اوست در بخشش اوست در کوشش
 نقای اوست در مجلس لای اوست در میدان و دیگر آیا بالف ممدود و این اکثر در مقام تردید
 مقدر بود چنانکه درین ن شما دیروز سوار بودید یا یاده - یعنی آیا شما دیروز سوار بودید
 ای و دیگر بر حذفش هم بعضی با بضرورت وزن وارد است چنانکه در بقول خزین شش
 که تر روی زمین خویش با و خوشیت پده خانه در کوشه دل کن که عجب جای خوشیت پده

یعنی بر روی زمین دیگر برای و حذف این جز صدر لفظ که در چه که مفید معنی استفهام باشد جائی
 بنظر نیفتاده با ذل کویدش میکند چشم تو در صید دلم دیر که چه با بر سر تیر شکار آمد تا خیر که چه
 یعنی چشم تو برای که و برای چه در صید دل من در میکند دیگر بلکه و حذفش نیز بنا بر رعایت وزن
 جایزست چنانکه در بقول جامی شش خوش آن چشمی که بینای از ویافت با نه بینای توانای از وی
 یافت با یعنی بلکه توانای الخ همچنین در بقول آفرینش دیوانگی دست از بوی تو میخیزد با
 بر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد دیگر لفظ تا یعنی از اقسامش سه قسم تا بعضی جا محذوف و مقدر
 بود اول تایی انتهایی چنانکه درین ن چند از در دو تو نام - یعنی تا چند الخ و ویم تایی تعلیلی
 چنانکه درین ن وضو بکلاب نمیکنم نگویند که کلاب آب مضافت - یعنی تا نگویند الخ ویم
 تایی نتیجه چنانکه در بقول سعدی شش بفرمود بستند و بستند سخت با یعنی تا بستند و سخت
 بستند و دیگر تر و حذف این از بعضی اسما سماعیت چنانچه از لفظ به در بقول من ان کی جمال
 به از بسیاری مال همچنین از لفظ عزیز در بقول صایب شش داغ فرزند می کند فرزند دیگر را
 عزیز با تنگ تر که در مجنون در بغل صحرا را با یعنی عزیز تر از آن همچنین از لفظ نازک درین
 ن تن بهمن آن نازنین از برک کل نازکست و دیگر چون بمعنی مانند و حذفش هم روا باشد
 چنانکه در بقول ظهیری که تو صیف مدوح خود گفته ن نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی
 نور آفتاب - دوری رایش از خطا دوری مغرب از خطا و میتواند که درین مثال بجای چون لفظ

مانندرا مخدوف دار بنجمن لفظ چنانکه و گویا بعضی جا مخدوف بود حزن کوشش دل میر
 زنجیر جلا دیو قوف... دشت کند شکار صیاد میو قوف اسیر کوشش قاصد آمد بوشته
 و وحی آمد نوشته آمد و دیگر درو این مقدر باشد بیشتر بر ظرف زمان چنانکه در بقول ظهوری
 که تعریف پادشاه گفته ان کو تا هداستان بلند سود آنچه شب خواب بیند سخن از باغ سنخا
 کل مراد چینه و گاهی بر بعضی ظرف مکان نیز چنانکه درین ان آن کس امر و برای دیدن
 من آمده بود چف که خانه نبودم - یعنی در خانه دیگر راه حذف این وقت اکثر از اسامی غیر
 ذی روح بوجه اختصار چنانکه درین ان تمام دیوان صایب بمطالعہ در آوردم - یعنی تمام
 دیوان صایب و گاهی از اسامی ذی روح هم بر رعایت وزن چنانکه در بقول سعدی کش
 دشمن نتوان غیر و بچاره شمر و دیگر زیرا که حذفش نیز بضرورت وزن جایزست چنانکه
 در بقول کلیم شمش تا چشم تو دیدیم ز دل دست کشیدیم با طاق تیار و دیوار نذاریم یعنی
 زیرا که ما الخ و دیگر لفظ که یعنی کاف بیان و این بعد هر چه دیگر که مقدر بود اول چنانکه در بقول سعد
 ان هر چه زودتر بر آید دیر نپاید - یعنی هر چه زودتر بر آید الخ و ثانیا چنانکه در بقول صایب
 لایق مجلس نماند هر که خند دبی محل یعنی هر کس که بی محل خندد و هم گاهی بنا بر حفاظت وزن
 حذف نموده شود و از آخر فعلیکه مقتضی بیان باشد چنانکه در بقول قتیل شش خواهم آئینه بنم
 تو رسیدن ندیم با رنگ بنکر که ترا سوی تو دیدن ندیم یعنی میخواستیم که آئینه را در بزم تو رسید

همچنین در بقول رنج
 شی با کله کرد و بروی
 او چون طرف شوند دیگر
 گوشه رود در نواری
 نخست
 ۱۲
 ا

نهم و دیگر لیکن و حذفش نیز بقریه ذکر اگر چه رو بود چنانکه در نقول سعدی ن رزق اگر چه
 مقسومت با سبب حصول آن تعلق شرطت و دیگر می که مفید معنی استوار باشد و حدان ^ف هم
 بصورت وزن بر قرینه جایز است چنانکه در نقول سلیم شش چشمت که بخون ریز عشاق ^س
 دشت ^پ میکشت یکی با و نظر بردگری دشت ^ت همچنین در نقول شفیعی اثرش صبح پری
 شد سفید و غفلت ما کم نشد ^ک کاش بیداری نصیب با بقدر خواب بود ^پ یعنی می بود و دیگر
 بر این در بعضی اشعار ساده بر لفظ چه و که حذف است چنانکه در نقول سوزنی شش
 او بدین خیر است رهبر تو ^پ چه میتر شو با و برسان ^پ یعنی هر چه میتر شود و در نقول سعد
 شش خدا دانست طاعت نکرد ^پ که با بخت و روزی قناعت نکرد ^پ یعنی هر که با بخت
 و روز قناعت نکرد و دیگر از این ازاوا عش حذف و نوع از در بعضی اشعار استادان
 بنظر آمده اول آنکه برای افاده بیان آید چنانکه در نقول سعدی شش ^ت قبا کر حریر است
 اگر پرنیان ^پ بناچار خشوش بود در میان ^پ یعنی قبا خواه از حریر باشد خواه از پرنیان ^پ و هم
 آنکه بر معنی است ادا ل بود چنانکه در نقول طغرائی زمین تا آسمان در راگ و رنگست ^ت
 خموشی را مقام جلوه تنگست ^پ یعنی از زمین تا آسمان الخ و دیگر است و حذف این نیز روا
 باشد در شعر بنا بر اظهار حسن سجع و اختصار چنانکه در نقول سعدی ن کدای نیک انجام
 به از پادشاه نافر جام و در نقول واعظ کاشغری جمله لاحق بر قرینه جمله سابق ن صحبت

حکم در یک معنی نند
 و در یک معنی نند
 شود ۱۳
 ۵

نیکان سبب فرید دولت و مسرت - و مخالفت بان موجب طلال و ندامت و در نظم
 برعایت وزن چنانکه در نقول طهوری که بمدح ممدوح خود گفته شد طینتش باج خواست
 تیش با پادشاهیت و دیگر اگر حذفش هم برای اختصار و ضرورت وزن در شعر و نظم
 واردست اول چنانکه درین **ن** خدا خواهد با صفهان میروم - یعنی اگر خدا خواهد **ن** و تا
 چنانکه در نقول سعدی شش سخن آخربدان میکند رموزی را با پانچش تلخ نخواستی بندش
 شیرین کن و دیگر اگر چه حذف این نیز بر قرینه ذکر لیکن جایزست چنانکه در نقول سعدی
ن نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن رویت تا بخلاف آن کار کنی
 و ممکنست که در اینجا بجای اگر چه لفظ هر چند را حذف گیرند و بکیرای و حذفش هم بصورت
 روا باشد چنانکه در نقول **حزین** شش خاموش **حزین** که برتابد با افسانه عشق را بیانها
 و دیگر لفظ یا که افاده تردید دهد و حذف آن نیز بنا بر اختصار جایزست چنانکه درین **ن**
 آنس بروهن بروم تدوین **سیم** در بیان حروف زواید که برای ضرورت شعریا
 برعایت سجع و یا بنا بر تحسین لفظ بر اوایل یا در اواخر کلمات زیاده کرده شوند و در معنی
 مقصود دخل ندارند از آنها یکی **الف** است که محض ضرورت شعر بعضی اسما و افعال ملحقست
 چنانکه بلفظ کشور او گوهر رتقا و گفتا و دیگر بای موصده و این را بر اسما و حروف مفتوح
 خوانند چنانکه در لفظ **تنبها** و **باند** بجز و تا یکی و بر افعال اگر حرف اول آنها کسور یا مفتوح بود

قولین زید طرفه کسیت - حاله عجب مردیت و با قبل چند چنانکه در نقول حافظش
 حسب عالم نژوتی شده ایم چند و بلفظ خوب و درست درین ان فلانی مرد خوبی و آشنای
 درستی هست و بلفظ چندان درین شش کاسم از در و چند اینکه شیون مانده بس و گاهی
 این حرف را بنا بر رعایت وزن زیاده کند در آخر لفظی که حرف اخیرش الف بود چنانکه در نقول
 قشیش چند یاده آشنادل تپد آشنای با قوت پاده ای خدا مرگ شکسته با پای و مگر
 ان یعنی الف و نون ساکن چنانکه در باده اوان و جانان سحر گاهان و ناکهان و مگر چنانکه
 در بخواند و بر زبردت و برست و مگر و چنانکه در در آویخت و در پیچید و مگر را که بضرورت
 وزن بعد کلمه برای آید چنانکه در نقول خسرو شش بجرم اگر چه ریختن خون بود و بان
 تو خون من بریز برای ثواب و مگر و چنانکه در نقول سعدی شش ای پادشاه وقت
 چو وقت فرارسد و تونیز با کدای محلت برابر و مگر لفظ که یعنی کاف عربی بهای بیان
 و این را در آن گاهی بعد لفظ تا چنانکه درین شش عهد نماند بجای رسی و گاهی بعد لفظ یا
 چنانکه در نقول سعدی شش خیالیت پنداشتم با که خواب و برقیاست حقیقت
 کافیکه بعد لفظ پس و بل و چو او ز یاد او اگر چه و یعنی و بر جمله و عایه اقد چنانکه در نقول منه
 شش چو پاکان شیر از خاک نیاد و ندیدیم که رحمت بران خاک باد و مگر هم که بعد کلمه نیز
 آید چنانکه در نقول حافظش در دم از یارست و در مان نیز هم و دل فدای او شد و

نیز هم با بستور در لفظ همچون و عجم و دیگر هم چنانکه در مقول سعدی که بجهت فرودش
 همی گسترانید فرش تراب با چو سجاده نیک مردان براب و دیگر از که برگزیده برای پس
 و بهر پی بمعنی برای واردست و دیگر ای چنانکه بلفظ ای کاش و ای و ای درینج و ای و دیگر
 بن معنی بای معروف و نون ساکن چنانکه در دو بعین و سیمین و نحوها تقسیم و ویم
 در میان فعل و این در لغت بمعنی حدت که عبارت از معنی مصدریت و در اصطلاح کلمه است
 که دلالت کند بذات خود بران معنی مصدری که مقترن باشد یکی از از منته ثلثه تقسیمه
 در حقیقت فعلی صلاحي مشتمل بر سه چیزست معنی مصدری در زمانه معین و لحاظ نسبت
 این معنی بسوی آنکه بفاعل نامیده شود و از حواض آنست دخول لفظی و همی و بهر آنکه دیگر
 و حقوق ضمایر متصرفه فاعلیه و آن منقسمت باعتبار دلالت زمان معین بر سه قسم فعل ماضی
 و حال مستقبل و باعتبار اشتقاق بر شش قسم ماضی مضارع حال و مستقبل امر و نهی
 و هر یک از اینها بر دو نوعست لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوزه نکند و بهرمان تمام
 کرد و مثل آمد و آید می آید و خواهد آمد میا و میا و متعدی آنکه از فاعل تجاوزه کرده واقع شود بر چیزی
 بمفعول معلوم گردد و این نوع فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که منسوب
 بفاعل باشد مانند آورد و آورد می آرد و خواهد آورد و بیار و بیار و این گونه فعل را سبب مذکور
 و معلوم بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف شدن فاعل منسوب

چون دلالت میکند از روی
 با فاعل بود و این نیز معنی آنست
 در صورت اول فاعل از نظر
 و بصورت کاتب از روی مستقبل
 آنست

بمفعول بود مثل آورده شد و آورده شود و آورده میشود و آورده خواهد شد آورده بشود
 و آورده میشود چنین مفعول با بنا بر نیابت فاعل محذوف نایب فاعل خوانند و فعل لازم
 همیشه معروف باشد و بوجهند ام مفعول مجهول نیاید و غرض از ایراد فعل مجهول ترک آنکه
 فاعلت باراده بر تعظیم آن چنانکه درین آن زانی گشته شد یا بقصد تحقیق آن چنانکه
 درین آن اینکس شناسام داده شد یا برای اختصار بر قرینه مشهور و معلوم بودن آن
 و هر واحد از ماضی و مضارع و حال مستقبل معروف و مجهول برد و نمطت مثبت منفی
 مثبت آنست که از فاعل بظهور آید مثالش از امثله صدر ظاهرست و منفی آنکه از فاعل
 بظهور نیاید مانند نیاید و نیاید نمی آید و نخواهد آمد نیارد و نیارد نمی آرد و نخواهد آورد
 نیارده شد و نیارده شود و آورده نمی شود و آورده نخواهد شد و چون فاعل فعل از سه
 حال بیرون نبود غایب باشد یا مخاطب یا متکلم و هر یک از اینها از دو صورت خالی نبود
 واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف هم شش صیغه مقررند یکی برای واحد غایب
 و یکی برای جمع غایب یکی برای واحد مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد متکلم
 و یکی برای جمع متکلم و اصل درین صیغهها صیغه واحد غایبست چه باقی صیغهها بالحق ضمائر
 متصله از همان صیغه متصرف بستند و بجهت آن ضمائرند برای جمع غایب و نمی برای واحد
 مخاطب و نیز برای جمع مخاطب و هم برای واحد متکلم و هم برای جمع متکلم موضوعست آدم

بفصیل افعال شکانه موسومہ و آن مشتمل بر شش تعریضت تقریب اول در بیان ماضی
و این عبارت از فعلی که دال بود بر زمانه ماضی و منقسمت بر پنج قسم اول ماضی مطلق
و این دلالت کند بر آن زمان ماضی که هیچ قید مقید نباشد و صیغہ واحد غایب این ماضی
مثبت معروف گرفته شود از مصدر بخذف نون و اسکان ما قبلش ازین سبب حرف

آخر آن دال موقوف یا تالی موقوف باشد چنانکه در آورد و برد و آموخت و دوخت
از آوردن و بردن آموختن و دوختن یا دال ساکن بود چنانکه در آمد و زد و شد از آمدن
وزدن و شدن اگر خواهند که از صیغہ مزبورہ با حاق ضمائر مذکورہ دیگر صیغہا برآزند بنا بر
دفع التفسای ساکنین حرف آخر آن را بمقتضای مقام بفتح یا کسره متحرک سازند

تصرف ماضی مطلق مثبت معروف

آورد آوردند آوردی آوردید آوردم آوردیم

چون خواهند که از مجهول کردن بعد اتصال نای مختفی با خورش لفظ شد که علامت
ماضی مجهولست درآزند و برای حصول یاقی صیغہا ضمائر همین لفظ بستور مسطور لاحق کنند

تصرف ماضی مطلق مثبت مجهول

آورده شد آورده شدند آورده شد آورده شدید آورده شدیم آورده شدیم

اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفی

بر صیغهایش داخل کرده همزه الف مد و در بنا بر فصاحت بیابدل نمایند

تصرف ماضی مطلق منفی معروف

نیآورد نیآوردند نیآوردی نیآوردید نیآورددم نیآوردیدم

تصرف ماضی مطلق منفی مجهول

نیآورده شد نیآورده شدند نیآورده شدید نیآورده شدید نیآورده شدیم نیآورده شدیم

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ شد نیز جائز است و بعضی صیغهای واحد غایب این ماضی مثبت

معروف بمعانی مصادر خود با همستعملند مثل آمد و شد شکست و بست گفت و شنود نشست

و برخاست خسرو فرمایندش زاده شد خیال تو ترسم که بیغرض با قصاب پرورش کنند

گو سپند را و ویم ماضی قریب و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که بزبان حال قریب باشد

همینه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول شتق کرده از صیغه واحد غایب ماضی

مطلق معروف و مجهول بالحق ماضی مختفی و لفظ است و در صورت ضم ضمائر باید که از این لفظ

سین و تار حذف نموده همزه را برای دفع اجتماع ساکنین بجالش بگذارند مگر در صیغه

واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بمناسبت یای ساکن ضمیر فتحه اگر اکسره بدل کنند

تصرف ماضی قریب مثبت معروف

آورده است آورده اند آورده آورده اید آورده ام آورده ایم

تصرف ماضی قریب مثبت مجهول

آورده شده است آورده شده اند آورده شده ایم
آورده شده اید آورده شده ام آورده شده ایم

تصرف ماضی قریب منفی معروف

نیاورده است نیاورده اند نیاورده ایم
نیاورده اید نیاورده ام نیاورده ایم

تصرف ماضی قریب منفی مجهول

نیاورده شده است نیاورده شده اند نیاورده شده ایم
نیاورده شده اید نیاورده شده ام نیاورده شده ایم

نیاورده شده است نیاورده شده اند نیاورده شده ایم
نیاورده شده اید نیاورده شده ام نیاورده شده ایم

و بنا بر ضرورت وزن رو بود که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی ماضی مضفی و جمعه لفظاً

راضف کرده سین و تا را سلامت دارند خزین گویدش کردست بهار عجبی خار بیابان

در وقت گذشتت مگر آبله پای سعدی فرمایدش شنیدستم که در دریای عظمی بگردا

در افتادند با هم سیم ماضی بعید و این دلالت کند بران زمانه ماضی که از زمان حال بعید

و صیغه و اما غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق

معروف و مجهول بالحق آن مضفی و لفظ بود و برای حصول کیر صیغه اضافی هر همین لفظ بطور سابق ضم نمایند

تصرف ماضی بعید مثبت معروف

آورده بود ، آورده بودند آورده بودی آورده بودید آورده بودم آورده بودیم

تصرف ماضی بعید مثبت مجهول

آورده شده بود آورده شده بودند آورده شده بودی

آورده شده بودید آورده شده بودم آورده شده بودیم

تصرف ماضی بعید منفی معروف

نیآورده بود نیآورده بودند نیآورده بودی

نیآورده بودید نیآورده بودم نیآورده بودیم

در اینجا داخل نمودن نون نفعی بر لفظ بود هم درست

تصرف ماضی بعید منفی مجهول

نیآورده شده بود نیآورده شده بودند نیآورده شده بودی

نیآورده شده بودید نیآورده شده بودم نیآورده شده بودیم

چهارم ماضی استمراری و این دلالت کند بران زمانه ماضی که مستمر بود و صیغهای

این ماضی معروف و مجهول حاصل شوند یا داخل کردن لفظ می یا همی بر صیغهای ماضی

مطلق معروف و مجهول و یا بلاحتی نمودن یای استمراری بصیغه واحد و جمع غایب

و واحد متکلم همان ماضی معروف و مجهول فقط بنا بران تقسیم ماضی را در صورت اول ماضی

استمراری کامل التصریف در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند
 تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف

می آورد می آوردند می آوردی می آوردید می آوردم می آوردیم

و ادوی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظی برابر علامت مجهول در آرنده

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول

آورده می شد آورده می شدند آورده می شدی

آورده می شدید آورده می شدم آورده می شدیم

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف

نمی آورد نمی آوردند نمی آوردی نمی آوردید نمی آوردم نمی آوردیم

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول

نیاورده می شد نیاورده می شدند نیاورده می شدی

نیاورده می شدید نیاورده می شدم نیاورده می شدیم

در اینجا آوردن نون نفع بر لفظ می مزیت فصاحت دارد

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت معروف

آوردمی آوردندی آوردی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول

آورده شدی آورده شدند آورده شدی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف

نیاردی نیارردندی نیارردی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی مجهول

نیارورده شدی نیارورده شدند نیارورده شدی

و در اشعار ساده بعضی صیغهای این قسم ماضی اجتماع لفظ می و یای استمراری نیز واردند

زلالی کو پیش کو اکب می نمودی در زمانه پادشاه کریم در تار یک خانه در بنی قیاس

باشد استعمال می رفتی و می گفتی نیم ماضی محتمل که با ماضی متشکی مشهور است و آن عبارت

از آن فعل مضایت که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغه واحد غایب این ماضی معروف

و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحق می باشد

و لفظ باشد و در وقت ضم ضماریا بدست که ازین لفظ دال را بنا بر دفع التقای

ساکنین حذف نموده در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم ماقبل را کسور کردند

تصرف ماضی محتمل مثبت معروف

آورده باشی آورده باشند آورده باشی

آورده باشید آورده باشم آورده باشیم

تصرفی ماضی محتمل مثبت مجهول

آورده شده باشد آورده شده باشند آورده شده باشی

آورده شده باشید آورده شده باشم آورده شده باشیم

تصرفی ماضی محتمل منفی معروف

نیاورده باشد نیاورده باشند نیاورده باشی

نیاورده باشید نیاورده باشم نیاورده باشیم

در اینجا ادخال نون فتنه بر لفظ باشد نیز درست

تصرفی ماضی محتمل منفی مجهول

نیاورده شده باشد نیاورده شده باشند نیاورده شده باشی

نیاورده شده باشید نیاورده شده باشم نیاورده شده باشیم

و هرگاه برین نوع ماضی لفظی داخل شود معنی از زمان ماضی معدول شده بزمان حال

مقرر گردد بدین وجه پسین فعل را حال محتمل نامند تصریح دویم در بیان مضارع

و این عبارت از فعلی که ادخال باشد بزمان حال و مستقبل بر سبیل اشتراک یعنی کلمات

موافق اقتضای مقام بزمان حال یا بزمان مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف

هم گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق محذوف بدین طریق که اول ما قبل آخرین صیغه را بشرطیکه غیر الف بود فتح داده حرف آخر را کرد ال باشد بر حالش بگذارند و اگر تا بود بجهت قرب مخرج بدل ساکن بدل کنند لهذا حرف آخر صیغه واحد غایب بر فعل مضارع همیشه وال ساکن و ما قبلش مفتوح باشد پسترن ما قبل را که بیرون ازین بازده حرف نبودش

الف و غاء و او سین و ز و پ و شین و فامیم و نون و و او و یا و ب و ج و نون مفضل ذیل تغییر و تبدیل دهند **قانون** پس اگر ما قبل آخر آن ماضی الف باشد در مضارع بسبب تعدد حرکت یک محذوف کرد و چنانکه در استند و افتد و فرستد و نهد از استاد و افتاد و نهاد و در زاید و کشاید از زاد و کشاد برای دفع التباس زد و کشد الف را سلامت داشته یابی و قایم مفتوح در آخرش زیاده کردند و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستانند از ستاد و تبدیلیش بهای

مفتوح در دها و او بر سهیل ندرت و مضارع استند از ستدن نیز همان لفظ ستانند است
مخفف ستانند بمعنی گرفتن است

قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی خای منقوط بود در مضارع برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه در آموزد و آویزد و بازو و تازد از آموخت و آویخت و باخت و ماخت و تبدیل آن بسین مفتوح در شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب مخرج باشد و گس که از کی سخت شاد است و شترکت لفظ دخت در معنی دوزید و دوشید همچنین لفظ فروخت در معنی روشن کرد و بیج نمود و مضارع هر دو لفظ باعتبار معنی اولین بر وفق قانون دوزد و فروزد و باعبأ

معنی نهمین بر خلاف قانون ذو شد و فرو شد آمد و تا در معنی اولین و نهمین اشتباه نغفته
 و امتیازی پیدا شود **قانون** دیگر با قبل آخر آن ماضی بای مهمل باشد در مضارع مفتوح کشته
 باقی ماند چنانکه در آورد و برد و خورد و شمر داز آورد و برد و خورد و شمر دیکر آورد و بیشتر نغذ
 و او سفلت خصوصاً در نثر و در کلمات که در تبدیل ماضون مفتوح اغلب که لمحاظ قرب
 مخرج بود و تبدیل فتحه کاف بضمه نیاید و رفع التباس لفظ کند که مضارع کندت و زیادت
 بای معروف در میرد از مرد بر خلاف قیاس باشد و بعضی جا بجای میرد در مفتوح با هم آمده **قانون**
 و اگر با قبل آخر آن ماضی سین غیر منقوط و حرف یسینش الف بود در مضارع آن سین
 جایی بیای مفتوح مبدل کرد چنانکه در خوابه و کاه از خواست و کاست و جانی بیای مفتوح
 چنانکه در آراید و پیراید از آراست و پیراست و بر خیزد از برخاست شادست و بصورتیکه حرف
 پیشش غیر الف باشد در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف نموده شود
 چنانکه در باید و شاید از بایست و شایست تواند و دانند از توانست و دانست زید و گرید
 از زیت و گریست و ریست از زیت و نگرد از نگریست شادست و گاهی بنون مفتوح
 مبدل کرد چنانکه در بندد و پیوندد و شکند از بست و پیوست و شکست و زیادت و ال اسکن
 بلفظ بندد و پیوندد و بعد نقل فتحه بنون بر حرف آخرش بر ارفع التباس خطت از بندد و پیوند
 و کشیدار نشست شادست و گاهی بیای مفتوح تبدیل باید چنانکه در جهد و ربه از بست

در صورت کروف
 پیشین همگ باشد از
 حکم کردن است از

دست و کابیی بجای مفتوح چنانکه در جوبید و روید از جُست و رُست و زیادت و اوساکن بین
 یابنا بر بیان ضمیه صرف اولت و گشت که مرادف گسیختت مضارع آن نیز لفظ گسگد
 بود قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی شین معجزه و حرف پیشینش الف باشد در مضارع
 آن شین برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه در انبارد و سپنارد و دارد و کارد از انباشت
 و پنداشت و دشت و کاشت و گویند که افزاشت در اصل افزاخت بوده ازین سبب
 مضارع آن هم افزا ز آمده و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف بود در مضارع انشین
 بجایی بستور مزبور برای مفتوح مبدل کرد چنانکه در گذرد و گردانگشت و گشت
 و زیادت دال ساکن بلفظ کرد بعد نقل فتح را بر صرف آخر برای دفع التباس گردست
 و بجایی بسین مفتوح بدل نموده شود چنانکه در رسید و نویسد از رشت و نوشت و زیادت
 یایی ساکن بران سین ببار بیان کسره صرف اول باشد و بعضی برانند که رشت مضارع نداد
 و برید از رشت و هلاز رشت شادست و بجایی مفتوح کشته سلامت ماند چنانکه در بر سر شد و کشد
 از رشت و گشت قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی فابود در مضارع تبدیل مابد بیشتر یا
 چنانکه در شتابد و یابد و روید و کوبد از شتافت و یافت در وقت و کوفت و کابیی بود
 مفتوح چنانکه در رود و کاد و از رفت و کافت و مضارع تافت تا بد و تاود بهر دو صورت
 آمده و کابیی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بافد و شکافد از بافت و شکافت و کابیی بعد نقل فتح

بر حرف پیشین مخدوف کرد و چنانکه در پذیرد و گیرد از پذیرفت و گرفت و زیادت یابی ساکن دیگر
 برای میان کسره بر حرف اولست یا بنا بر دفع التباس کرد قانون و اگر با قبل آخر آن ماضی نون
 باشد در مضارع مفتوح کشته سلامت مانند چنانکه در افشاند و خواند و راند و ماند از افشاند خواند
 راند و ماند و آگیند از آگیند شادست قانون و اگر با قبل آخر آن ماضی واو بود در مضارع ضمیر
 از ابجد نقل فتح بر حرف پیشین با الف تبدیل داده ای و قایم مفتوح در آخرش زیاده نمایند
 چنانکه در رباید و زداید و ستاید و نماید از زبود و زود و دستود و نمود و گاهی خود آنواو
 مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بود و شتود از بود و شتود و شتفت و شنید که مراد میشوند
 هستند مضارع این هر دو نیز شتود آمده لیکن بنایش از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف
 قیاس باشد قانون و اگر با قبل آخر آن ماضی بای تخطانی و حرف پیشینش غیر آن بود در
 مضارع جای از ابجد نقل فتح بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آمرزد و باشد و ترسد
 و گندد از آمرزید و باشد و ترسید و گندی و گندی و جاسمی در آخرش فون ساکن زیاده کرده فتح از
 برین فون نقل نمایند چنانکه در آفرید و بنید و چنید و گزید از آفرید و دید و چید و گزید و برید
 از برید شادست و اگر از اشتقاق از رست دانند موافق قیاس باشد و بصورتیکه حرف
 پیشین آن یا یا بود در مضارع این یا حذف نموده شود و آن یا مفتوح کشته سلامت ماند
 چنانکه در بود و پدید و خاید و ساید از بود و پوسید و خایید و ساید و تبدیل مهم بای مفتوح و آید

از آمدن زیادت نون مفتوح در زدن از زدن زیادت و او مفتوح و فتح شین در شود از شد خلافت
قیامت و در مضارع بخت و خفت و خست و خفت و سخت و نهفت که گذشته و خفتند
خستند و خفتند و نهفتند آمده برخلاف قانون تار با بغیر تبدیل مبالغه داده
دال ساکن در آخرش زیاده نمودند از این جهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی
براست که اینهمه صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعضی صیغهای آن ماضی که مترادف مضارع
آنها بر یک صورت آید مثلاً لفظ کشاد و کشود که مضارع هر دو کشاید وارد شده و بر تکیه است
حال مضارع افزخت و افزوزید پنداشت و پندارید جست و جوید درود و دروید راست
رژید زاد و زاید ساخت و سازید شنود و شنوید کاست و کاهید گشت و گردید نگریست
و نگرید و مثلها اینهمه که نوشته شده بیان اشتقاق صیغه واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغه
واحد غایب مضارع مجهول و این نیز مشتق گردد از صیغه واحد غایب همان ماضی معروف
بالحاق های مختلف و لفظ شود که علامت مضارع مجهول است و اگر خواهند که بنا بر حصول دیگر صیغه
بصیغه واحد غایب مضارع معروف مجهول ضمیر لاحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع
جتماع ساکنین حذف نموده فتحه با قبلش را بصیغه واحد مخاطب جمع مخاطب تکلم بر جای ای ساکنین تبدیل نمایند
تصرف مضارع مثبت معروف
آرد آزند آری آرم آرم

۱۱

تصرف مضارع مثبت مجهول

آورده شود آورده شوند آورده شوی

آورده شوید آورده شوم آورده شویم

تصرف مضارع منفی معروف

نیارد نیارند نیاری نیارید نیارم نیاریم

تصرف مضارع منفی مجهول

نیاورده شود نیاورده شوند نیاورده شوی

نیاورده شوید نیاورده شوم نیاورده شویم

اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحت و هم این نوع فعل گاهی افاده استمرار و همیشه در چنانکه در نقول سعدی که بحد فرموده نشش چنان پهن خوان گرم گسترده که سیرغ در قاف روزی خورد و گاهی بدون الف و عا مفید معنی دعا باشد چنانکه در نقول اسیرش قدح حسن خود نمی دست یارم دست این آئینه سازان بشکند و گاهی در حالت نفی بجای نهی استعمال یابد چنانکه در نقول سعدش ز زهار کسی را نکنی عیب که عیبست ؛ یعنی ز زهار عیب کسی مکن تصریح سیم در بیان حال و این عبارت از فعلیست که دلالت کند بر زمانه حال و صیغهای این فعل

معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای مضارع معروف و مجهول داخل نمودن لفظ می بایستی
 هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آنرا بدیلات زمان حال مخصوص کند
 و در صیغهای فعل حال مجهول اولی آنست که لفظ مزبور را بر کلمه شود در آرند

تصرف حال مثبت معروف

می آرد می آرند می آری می آید می آرم می آریم
 تصرف حال مثبت مجهول

آورده می شود آورده می شوند آورده می شوی

آورده می شوید آورده می شوم آورده می شویم

تصرف حال منفی معروف

نمی آرد نمی آرند نمی آری نمی آید نمی آرم نمی آریم
 تصرف حال منفی مجهول

آورده نمیشود آورده نمیشوند آورده نمیشوی

آورده نمیشوید آورده نمیشوم آورده نمیشویم

و اصل درین فعل منفی آن بود که نون نفی بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد لیکن ضرورت
 وزن رواد داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بردارند و در پیش نقل کنند چنانکه در بقول سعدی

شس مهاز و مندی کن بر کبان که بر یک نمط می نمایند جهان و نیز بنا بر همین ضرورت میان
 آن لفظ و فعل دخولش فصل جا زیت چنانکه در نیک قول منہ شس نخورد و پوش و بخشا و رحمت
 رسان بلکه می چه داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار اساتذہ آن فعل بجای فعل مستقبل استعملت
 چنانکه در نیک قول سپیش تو به قدر شکستگی است: بعد از این گاه گاه میشکند و در نیک قول
 شس در آفتاب قیامت نمیشوی سیراب: پوزش کنی نشو و تامل تو اب اینجا تصریح چهارم
 در بیان مستقبل و این عبارت از فعلی که دلالت کند بر زمانه مستقبل و صیغه واحد غایب
 این فعل معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول
 بداخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبل است و چون این لفظ بران فعل داخل شود
 معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بر زمانه مستقبل مقرر گرداند و برای حصول این
 صیغه ضمائر بهمان لفظ بعد حذف و ال است و مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول
 آن لفظ را بر کلمه باید آورد **تصریف مستقبل مثبت معروف**
 خواهد آورد خواهد آورد خواهی آورد
 خواهد آورد خواهی آورد خواهی آورد
تصریف مستقبل مثبت مجهول
 آورده خواهد شد آورده خواهند شد آورده خواهی شد

آورده خواهیم شد آورده خواهیم شد آورده خواهیم شد

تصریف مستقبل منفی معروف

نخواهد آورد نخواهند آورد نخواهی آورد

نخواهید آورد نخواهیم آورد نخواهیم آورد

تصریف مستقبل منفی مجهول

نیاورده خواهد شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهی شد

نیاورده خواهید شد نیاورده خواهیم شد نیاورده خواهیم شد

در اینجا آوردن فون نفی بر لفظ خواهد فریت فصاحت در آورد بر عایت وزن میان

این لفظ و بدخوشش نیز فصل جایز بود چنانکه در نيقول صایب شش دامن افشان از سر خاتم

که نشتن بهین نیست؛ آتش این شعله خواهد دامن محشر گرفت و گاهی این لفظ بر مصدر دخل

گشته مفید معنی فعل مستقبل باشد چنانکه در نيقول سعدی شش خدادوست را که بدزند

پوست؛ نخواهد شدن دشمن دوست دوست تفریح پنجم در بیان امر و این

جبارت از فعلیت که موضوع بود برای فرمودن کاری بکسی پس انگس مامور اگر مخاطب

باشد آن فعل بام مخاطب موسوم گردد و اگر غایب یا منکلم بود بهر دو صورت بام غایب

نامه شده و اشتقاق صیغه واحد مخاطب معروف مجهول نزدیک بعضی از صیغه

مخاطب مضارع مثبت معروف و مجهول و نزد بعضی از صیغه واحد غایب همین فعل
 معروف و مجهول است بحدف حرف آخر و اسکان با قبش و چون این با قبل را کسر داده
 ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغه جمع آن حاصل گردد و آوردن بای زاید
 مکسور یا مضموم لمجاظ قانون معلوم بر هر صیغه امر استحضت مکر بر آن صیغه که بحرف
 بر یاد روخیها مصدر باشند مانند بر خیز و در آمیز همچنین زیادت آن با بر لفظ باش مستحسن
 بلکه متخل فصاحت بود **تصریف امر مخاطب معروف**
 بیار بیارید **تصریف امر مخاطب مجهول** آورده بشو آورده بشوید
 و هرگاه لفظ می یا می بر صیغهای اینکو نامر بعد حذف با داخل شود معنی آنرا بطریق ناگید بدو
 دسترا مقید سازد بنا برین چنین امر را امر دمی نامند چنانکه درین ان کسی میکند تا کابل
 نکردی - و روزی از خدا میدان تا کافر نشوی و گاهی معنی امر دمی از آوردن بای متعنی لفظ
 باش در آخر صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف حاصل گردد چنانکه در خوده باش
 و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که بمعانی مصادر خود و آوردند بعضی صیغهای امر مخاطب
 معروف غیر دمی هم بمعنی مصدری مستعمل استند لیکن جایی با انصیغهای ماضی چنانکه بلفظ
 شست و شو و کشت و در و گوشت و شست و جانی بدون آنها چنانکه تک و خود خورد و گیر و در
 و جانی با اسم مرکب شده چنانکه بلفظ پابوس و پیر و شکر ریز و گوشتال و نیز این نظم مرکب یعنی

در این صیغه جمع
 در صیغه جمع امر مخاطب
 در صیغه جمع مخاطب
 در صیغه جمع مخاطب

بسم الله الرحمن الرحيم، و الحمد لله رب العالمين، و الصلاه و السلام على من لا نبي بعده

مرکب از اسم و امر مخاطب معروف جائی الفاظه معنی اسم فاعل در پیش بدین وجه اندازد سنگبر
و کرم فرما و بضرورت در چنین مرکب لفظیکه مضاف الیه جزو اول یا متعلق جزو ثانی باشد اگر فصل
انتهر و اول از بند چنانکه در خون دل آشام و جان بناموس ده همچنین در نیک قول ظهوری که بر ج
صموج خود گفته ان سطوتش زور در پنجه شیر شکن - و القش رم از طبع آهوی با و جائی مفید
معنی اسم مفعول بود مانند پامال و دگر گیر کیاب و نورس و بلفظ راه نمون و کار از نمون

که در اصل راه نما و کار از ناب و الف را بعد ضمه دادن ما قبلش بود او بدل کرده نونی در آخرش
زیاده نمودند آقا بنای امر غایب معروف و مجهول از صیغهای غایب و متکلم مضارع مثبت
معروف و مجهولست بداخل نمودن لفظ گو که یا گو بعد آوردن بای زاید بر آنها

تصرف امر غایب معروف

گو که بیارد گو که بیارند گو که بیارم گو که بیاریم

تصرف امر غایب مجهول

گو که بیاورده شود گو که بیاورده شوند گو که بیاورده شوم گو که بیاورده شویم

در اینجا زیادت بابر علامت مجهول هم درستست و گاهی امر غایب از داخل شدن لفظ گو
بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین شش هر که خواهد گو یا بدیدر که خواهد گو بر و نیز در صورت
بنا بر ضرورت میان آن لفظ و صیغه امر اگر از متعلقش فصل افتد جایزست چنانکه در نیک قول سعد

و بعضی با نظر راه نمون می آورند است چنانکه در بیان آن است

شش ترش کوی را کو بطنی بمیر ^{۶۷}تفسیر سریع ششم در بیان ہی و این عبارتست

از فعلی که موضوع باشد برای بازداشتن کسی از کاری و آن اسم باعتبار مخاطب غایب بودن شخصی نمی برد و نوعت نبی مخاطب و نبی غایب و صیغهای نبی مخاطب معروف

و مجهول گرفته شوند از صیغهای امر مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای با

زاید **تصرفی نبی مخاطب معروف** میار میارید

تصرفی نبی مخاطب مجهول آورده مشو آورده مشوید

در کب از اسم و ازین فعل معروف نیز جایی افاده معنی اسم فاعل در مثل خدا ترس سخن

مشو همچنان و هیچ میرز معنی از خدا ترسند و سخن نشنونده و هیچ نداننده و هیچ

چیز نیر زنده قتل کویدش میکشش اگر کسی دل بو فاد بد ترا یا خدا ترس من حم خدا

و بد ترا و جانی مفید معنی اسم مفعول بود مانند کس مخوان کس محو کس گو کس میا نبض

نخوانده کس و مغزیده کس و کفنه کس و نیافته کس عام فرمایش جامی کشیده دار زبان را که را عشق

تریت کس کو و حدیث کس مخوان اما صیغهای نبی غایب معروف و مجهول حاصل گرد

از صیغهای امر غایب معروف و مجهول بد حاصل نمودن نون نبی بجای با زاید

تصرفی نبی غایب معروف

کو که نیارد کو که نیارند کو که نیارم کو که نیاریم

تصريف نهي غايب معروف

گو که تياورده شود گو که نياورده بشوند

گو که نياورده شوم گو که نياورده شويم

و گاهی بر نهي مخاطب هم لفظ گو داخل كشته از نهي غايب كرداند چنانكه در نيقول دانش

ش ابر كردد و ادعي ليلى بنبارد كو مبار پادامن صحراهنوز از كيه مجنون پست فايد

و هر فعل لازم كه بر فاعل تام كرد بفعول تام ناميده شود مثل آمد و آيد و خواهد آمد رفت رود و خواهد رفت

و هر فعل لازم كه بر فاعل تمام نشده محتاج ذكر ضمير ديگر باشد بفعول ناقص موسوم گردد مانند بود

و بود و خواهد بود شد و شود و خواهد شد گشت و گردد و خواهد گشت و هر واحد از اين افعال ناقصه

موضوعست بنا بر اينكه در آخر جمله اسميه آمده خبر را بجهت امر بوط و منسوب سازد در نتيجه صورت

بمثله فاعل انفعول افتد و خبر صفت فاعل و خود انفعول براي فاعل مثبت و مقرر چنين صفت

بود و در تركيب اين فاعل را باسم انفعول و اين صفت را بخبر آن تعبير نمايند پس لفظ بود ثبات

ميكند خبر را براي اسم خود در زمان ماضي چنانكه درين شش دل هر كس فدای روي تو بود

و لفظ بود دلالت كند بر ثبوت خبر براي اسم خود در حال يا بر سبيل دوام و استمرار چنانكه

درين شش ادب بهتر از كنج فارون بود و گاهی بجای اين لفظ باشد نيز استعمال شود

و لفظ خواهد بود ثبات ميکند خبر را برای اسم خود در زمانه مستقبل چنانکه درين شش

ز رفتن تو دلم بقرار خواهد بود و بر تخیل است حال باقی افعال ناقصه لیکن آن همه افعال باقی
 با وصف ناقصه بودن مفید معنی تصییر هم هستند و بدین اعتبار با افعال تصییر نامیده شوند
 و تصییر عبارت از گردانیدن چیز است از حقیقتی تحقیقی چنانکه درین **ن** آن آب هوا شد
 یا از صفتی بصفتی چنانکه درین **ن** این جوان پیر گشت و گاهی هر یک از لفظ ساخت و سازد
 کرد و کند نمود و نماید نیز افاده تصییر در شاعری گوید **شش** بهوش یاران را نگاه ناز تو دیوانه
 ساخت و جایی بعضی افعال ناقصه تامه هم واردند چنانکه لفظ بود بضمضم معنی تمنا در نیکو قول
 حافظ **ش** بود که لطف از لایم چون شود حافظ **پ** و کر ز تا با بیدر مسار خود باشم و لفظ باش
 بمعنی شاید در نیکو قول سعدی **ن** هر بیدی که توانی بدشمن فرسان باشد که روزی دوست
 کرده و لفظ شد بمعنی رفت در نیکو قول زلالی که بتوصیف معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 گفته **ش** دو مرگان تا بهم دمساز گردید **پ** شد و گفت و شنید و باز کردید و در حقیقت لفظ
 است و است اختلاف بعضی بر آنند که آنها از قسم حروف هستند و جهت تضمین معنی
 بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمانه مستمر دلالت کند و در جمله های اسمیه روا بط واقع
 شوند چنانچه تفصیل این در ضمن تقسیم اول تفصیل یازدهم نگارش یافت و بعضی برین که
 از جنس افعال ناقصه اند ازین سبب گاهی مثل فعل تام خود هستند چنانکه در نیکو قول سعدی
ن هر که را دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است و در نیکو قول عری **ش** تاریشه

مشتق از استن یعنی نوزدهم

در آبت امید شری هست و بهین وجه تصریف لفظ هست و نیست مانند تصریف فعل آمده است
پس آنها با اعتبار مذکور اول به و باطن غیر زمانی باشند چه در این صورت با الاصل حال بر زمانی
نیزند مگر بتضمن معنی بود و با اعتبار مذکور ثانی همچو دیگر افعال و باطن زمانی هستند و الله تعالی
اعلم بحقیقه الحال و لفظ بایست و بایست که بر معنی ضرورت و تاکید و لالت کند چون بر صیغه واحد
غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل کرد و آنرا بمعنی مصدر و حال با افاده معنی ضرورت
منقول نماید چنانکه در بایست آورد و بایست دانست بدستور لفظ تواند و توان که دانست
بر مفهوم قدرت و امکان بر گاه بران صیغه ماضی در این معنی مصدر و حال با افاده آن
مفهوم مبدل گرداند چنانکه در تواند برود و توان شناخت برخلاف توانست که این لفظ بران صیغه
ماضی داخل گشته خود معنی را مقرر آن مفهوم سازد چنانکه در بقول حافظ شمس آسمان بار
امانت نتوانست کشید یا قرعه فال نام من دیوانه زدند از جهت چنین ماضی یا بعضی متاخرین
ماضی مع القدرت نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغهایش در کلام اسانده بنظر نیامده
و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه در بقول سعدی ن هر چه درین پدید دل بستگی
نشاید کای بجای باید و تواند استعمل شود چنانکه در نشاید کرد و گاهی بمقام احتمال و تشک
استعمال یابد چنانکه در بقول پیام شمس می پدید شاید آن بر حرم در یاد نیست و نیز بر
ناید و تواند و شد بر مصدر داخل گشته معنی را مقرر معنی حال با مفهوم ضرورت و امکان

میگرداند چنانکه در نقیول زلالی شش سربی عشق با باید بریدن با بدوش این بار نتواند
 کشیدن در و ا باشد که لفظ باید و تواند و نحو همارا بنا بر ضرورت بر قرینه حذف نمایند که
 ن تشبیه مشرکین با ترک باید فرمود - نوزان بزار می خود ظاهر نمود سعیدی فرماید شش
 بدینا توان آخرت یافتن با بزرنجبه مشیر زنافتن و بعضی جای تو است کلمه بیار است
 و بجای تواند لفظ یار دهم مستعملت اول چنانکه در نقیول سعیدی شش شهنشسته بیار است
 کردن حدیث و تانی چنانکه در نقیول حافظش دست ترا با بر که یار و شبیه کرد و از افعال
 متعدیه بعضی متعدی یک مفعول مستند مثل زد و زدگشت و کشد و بعضی متعدی بدو
 مفعول مانند داد و دد فروخت و فروشد و بعضی متعدی بسبب مفعول مثل دهانید و دهاند
 فروشانید و فروشانند و آن افعال متعدیه که بقلب تعلق دارند بافعال قلوب موسومند
 مانند پنداشت و پندارد و دانست و داند شناخت و شناسد فهمید و فهمید آنچه افعال نیز
 متعدی یک مفعولند سعیدی فرماید شش پنداشت ستمگر که جبار را کرد در اینجا پنداشت فعل و
 ستمگر فاعل و جبار را کرد بواسطه کاف بیان مفعول است لیکن جایکه بعد مفعول چنین فعل
 اسم صفتی آید که دال بر وصفش بود وقت ترکیب از آنکه حقیقه مفعولست مفعول اول
 و این اسم صفت را مفعول تانی قرار دهند چنانکه لفظ دشمن یار در نقیول واقف شش
 دل همان روز ترا دشمن جانی دانست که ترا یار فلانی و فلانی دانست همچنین لفظ در در

در نقول قیلش نش در دانشنا دانسته بودم یا چنین کافر کجا دانسته بودم تقسیم سوم
در بیان اسم و این در لغت بمعنی نشان و در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود دلالت کند بر معنی
که یکی از ازمینه ثلثه از او مفهوم نکرده و از خواص آنست دخول حروف جازه معانی و لحوق
کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع
ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام
آن مشتق بر شش تبیینست تبیین اول در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس
جامد اسمیت که زمان گرفته شده باشد از کلمه نه کلمه از ان مثل مردوزن خوب و زشت
روزوب پیش و پس یک و دو و نحو او دلالت آن بر ابست که بر معنی واحد بود چنانکه از ثلثه
صدر و اوصفت یا بر معانی متعدد و از این معانی اگر هر یک وضعی باشد آن اسم بمشترک
نامیده شود مانند لفظ باز بمعنی جدا و گشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود
و آن اسم در معنی اول غیر مستعمل و ثانی مستعمل باشد بمنقول موسوم گردد مثلاً نماز که موسوم
برای معنی بندگی و فرمان برداری و منقولست بمعنی عبادت مخصوصه و اگر در معنی اول و ثانی
بهر دو مستعمل بود از ابا اعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانی مجاز کونید مثل لفظ شیر که معنی
حقیقتش درنده مشهور و معنی مجازی آن مرد شجاعست و مصدر اسمیت که بر آورده شود
از ان افعال و اسامی شسته و دلالت کند بر حدیث و حرف آخرش نون ساکن باشد که ماقبلش

دال مفتوح یا نامی مفتوح بود و اگر آن نون را حذف نمایند صیغه واحد غایب یا ضی مطلق مثبت
 معروف بعینه باقی ماند و آن برد و قسمت اصلی و جعلی اصلی آنست که بحسب اصل مفرد باشد مانند
 آمدن رفتن و آوردن و انداختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد بالحق یا بی مفرد
 و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل شنیدن و فهمیدن یا با اسم جاد فارسی مانند پندیدن
 و خوابیدن یا با امر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل پنداریدن و کاهیدن یا بترکیب و لفظ
 که اول اسم جاد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند گدازشتن و گشتن و ازین قیست
 بزایدن و فرود رفتن و ترسانیدن و نحو ما و آن مصادر جعلی که از صیغهای امر مخاطب حاصل گردند
 اکثر مترادف مصادر راخذ خود میباشند چنانکه افزودن و افزودن پنداریدن و پنداشتن
 تابیدن و تافتن جویدن جستن بریدن و رستن کاهیدن و کاستن گردیدن و گشتن و شایه
 که در انباردن بمعنی انباشتن و گذاردن بمعنی گذاشتن یا راخذن نموده اند همچنان بعضی مصادر
 اصلی نیز مترادف هستند چنانکه آلودن و آغشتن بمعنی لگوش شدن افزاختن و افزاشتن
 بمعنی بلند ساختن گستن و گسختن بمعنی بریدن و همسر واحد از مصدر اصلی و جعلی هم
 برد و نوعت لازم و متعدی لازم آنست که معنیش بر فاعل تمام شود مانند ترسیدن و خفتن
 رقصیدن و رنجیدن بریدن و شاد شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول افتد
 مثل زدن و گشتن طلبیدن و دزدیدن و کوبیدن و یاد کردن و این نوع مصدر نیز برد و نمطت

معروف مجهول معروف آنست که اگرش مضاف کند مضاف کرد و بسوی فاعل چنانکه درین
 ن رنجور گشتم از زدن زید عمر او مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود و بطرف مفعول
 چنانکه درین ن یخبر بودم از گشته شدن بکر برخلاف مصدر لازم که این همیشه معروف باشد
 و بسبب فقدان مفعول مجهول نیاید اینهمه مصادر متعدی متعدی یک مفعولند و بعضی مصادر
 اصلی متعدی بد مفعول هم هستند مانند دادن و فروختن **قانون** چون خواهند که مصدر
 لازم را متعدی یک مفعول و مصدر متعدی یک مفعول را متعدی بد مفعول و مصدر متعدی
 بد مفعول را متعدی بس مفعول گردانند الف و نون و یای معروف با لفظ دن بصیغه واحد
 امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در ترسانیدن از ترسیدن و خورائیدن از
 خوردن و دانیدن از دادن و بنای اینگونه مصادر بدون یا نیز جایزست مانند رساندن
 و نشانیدن از رسیدن و نشستن و بستور اسم جامد چند مصادر اصلی هم مشترکند بعضی معنی
 لازم و متعدی مثل آزریدن بمعنی بچیده شدن و بچیده نمودن و افروختن بمعنی روشن شدن
 و روشن کردن همچنین آموختن و دریدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی بمعنی معروف
 مجهول مانند نمودن بمعنی آیمختن و آیمخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و بعضی
 در معانی دیگر مثل باختن بمعنی بازی کردن و بخشیدن و خرج نمودن و سپرداختن بمعنی
 متوجه شدن و خالی ساختن و آراستن و بر مصدر که برآورده شوند از آن همه افعال و اسمی است

بر وفق قوانین مقرر از مصدر کامل التصریف و مصدر منصرف نیز مانند دیدن و رفتن بر
 و کشتن و بر مصدر که چنین نبود از مصدر ناقص التصریف و مصدر مقتضب هم گویند مثل
 خستن و سخن گفتن و نهفتن فایده پوشیده نیست که معنی مصدر لازم قائم باشد بنا
 فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل نسوی مفعول و بعد این قیام و صدور ^{کیفیت}
 که حاصل شود و حاصل بالمصدر موسوم گردد و تعبیر کرده شود گاهی بصیغه ماضی مانند شکست
 نشست و گاهی بصیغه امر مثل انگیز و خیز و گاهی بلفظ دیگر مانند خشن و کشتن و هر یک از این الفاظ
 و نظایر با بعضی یا معنی مصدر نیز آمده است و تفرق در مصدر و حاصل بالمصدر نیست که معنی آن
 حدوث و تجدد ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه نشستن دلالت میکند بر اینکه تعود
 نبوی و تازگی بذات نشیته و قیام دارد برخلاف نشست که ذات بر کیفیت است که بعد نشستن
 بطریق دوام حاصل گشته الحاصل معنی نشستن اریست آنی و معنی نشست کیفیت است باقی
 مرتب بر معنی اول است یعنی که استعمال آشنائی یا سروکار یا مطلب داشتن و بحث کردن
 و نگه داشتن چیزی را شریک چیزی کردن و دوچار شدن و دوستی یا دشمنی اختیار کردن
 در افتادن و گفتن و ملاقات کردن و مسری جستن و بجهت شتات اینها باید که در باز
 که پوست و آوردن و افتادن و بدر کردن و پرسیدن و ترسیدن و خستن و خواستن
 و دانیدن و شنیدن و گرفتن و گریه کردن و گریستن و نالیدن و بجهت شتات اینها باز

کردند نه بحرف با و استعمال او بختن و افشاندن و بر بستن و بریدن و جدا کردن و شستن
 چیزی بجزی و شکستن و کشتن و نوشتن و همه مشتقات اینها هم با و هم باز در بستن و بختن است
 استعمال دیگر مصادر که تعلق با و واسطه دارند و مشتق است از اسمیت که گرفته شده باز کلمه روان
 بر سه قسمت اول اسم فاعل و این مشتق کرد از صیغه واحد غایب مضارع مثبت معروف
 بالحقق های مختلفه و زیادت نون ساکن بر حرف آخر و کسور کردن نیدن ما قبلش و موضوعت
 برای چیزی که معنی مصدری بر سبیل حدوث بدان قایم بود مثل آینده و روز نزننده و کشته
 و در اشعار استادان بعضی انقیام اسما بفتح ما قبل نون و بحذف مانیه واردند سنائی گوید
 ش هر که هست آفریده او بندست؛ بنده در بند آفرینندست و حید گوید ش ره تنگ عشق
 و بلند؛ ولی چون دم آره باشد برند و میم اسم مفعول و این گرفته شود از صیغه واحد غایب
 ماضی مطلق مثبت خواه معروف باشد خواه مجهول بالحقق های مختلفه و دلالت کند بر چیزی
 که فعل واقع کرد بران مانند آورده کشته آورده شده کشته شده و بعضی مثالین اولین را
 مخفف و مختصر ثانیین دانند پس نزدیک اینان اشتقاق آن از صیغه واحد غایب ماضی
 مطلق مجهولست و بس میم صفت مشبهه و این اسمیت مشتق از صیغه واحد امر مخاطب
 معروف بالحقق الف و نون ساکن و موضوع برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوام بان
 قایمست و آن بیشتر آمده است بمعنی اسم فاعل مثل پویان و جویمان و روان و کلابی

یعنی اسم مفعول مانند بازان و بریان رکنای سیج گوید شش هر جولان خوش را در صفت
 چون تازان کند و عاشق بیدل بجای کوی جان بازان کند و فرق در اسم فاعل و صفت
 مشتبه است که این دلالت کند بر چیزیکه بمعنی مصدری همیشه متصرفت بخلاف آن که دال بر
 بر چیزیکه بدان معنی نبوی و تازکی موصوف باشد تبسین دویم در بیان اسم غیر صفت
 و اسم صفت بدانند که هر اسم که دلالت نکند بر متصرف بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت
 و تنها اسم هم خوانند مثل سنگند و سمندر گل و گل و هر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی بصفتی
 آنرا اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و این برد و نوعت مشتق و جامه مشتق مانند آینه
 در و زنده آورده و برده خندان و گریان و جامه مثل بلند و پست تند و کند چست و ست
 دراز و کوتاه زشت و خوب سفید و سیاه کم و پیش گران و سبک نیک و بد اینهمه اسما جامه
 سفید معنی اسم فاعلند و هم بعضی ایننوع اسما افاده معنی اسم مفعول دهند مانند آزاد و آباد
 قایده و هر لفظ مرکب که مفید و متضمن معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفتی مرکب نامیده شود
 و این بر چهار نمط بود اول آنکه از دو اسم ترکیب یابد خواه هر دو هم غیر صفت باشند مثل آینه
 رود گان ابر و بار بدترانه و جم پیمانه سنگ دل و ارم محفل گل بدن و سیم تن لاله خسار
 و لگب رفتار موکر و جامه و نظر آه چشم و مرغ خشم و آرزین قلبیت گل فام و می گون و شلها
 اینهمه مرکبات مفید معنی اسم فاعل بر بسبب تشبیه هستند و نیز بعضی این نمط مرکبات افاده آن

معنی بی لحاظ تشبیه مانند جو پیشه و سپاس اندیشه زیان کار و همیشه بهار خواه یک اسم صفت
 و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل بلند پایه و کم مایه بدر کاب گران خواب تند خو و کند بو چون
 بخت و سبک خست زشت کردار و ست و قمار سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک
 سیرت همچین جامه پار سار و سیاه زبان دراز و دست کوتاه و آزرین بابت سیه خام ^{واب} و شاد
 و نحو بهمانه مرکبات هم مفید معنی اسم فاعلند لیکن یک جزو اینها که اسم غیر صفتست بطریق
 تیز و واقع گشته و ویم آنکه از اسم و فعل مرکب کرده مانند سنگگیر و کرم فرما پامال و کباب
 خداترین و پیمان کس محروکس گویم آنکه از اسم و حرف ترکیب یابد مثل دویم ویم
 جنگی و جنگی سندی و هندی با خبر و با هوش بے زرو بی سر پیشه در و هنر و ترش نه و گرسنه و خنده
 و گنهگار در پیوزه گرو کوزه کز و درند و دولت و نند سوگوار و شهر سار غناک و فناک مهربان و بدوان
 ناچار و نانهجا چهارم آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بنیاد و انا خریدار و گرفتار و فریاد
 و آفرزگار ناتوان و نایاب فایده و بر اسم صفت که لفظ تر بدان لاتی کرد با اسم تفضیل نامیده
 شود و دلالت کند بر زیادت اقصاف چیزی بصفتی نسبت بغیرش و آن استعمال یابد
 یا بواسطه از چنانکه درین معنی زید دانه ترست از بکر در اینجا زید مفضل و بکر مفضل علیه و زنده
 هم تفضیلت یا بمضاف شدن بطرف مفضل علیه چنانکه درین معنی خوی خوش نیکتر است
 و کاهی اسم تفضیل بنا بر ضرورت وزن از مفضل علیه موخر کرده چنانکه در بقول سعدی

سنگ از مردم مردم آزار به یعنی سنگ بهتر است از مردم مردم آزار و گاهی مفصل علیه حجت
 اختصار برقریزه غلش حذف کرده شود چنانکه درین ن خدا بزرگتر است - یعنی بزرگتر است
 از همه بسین سیم در بیان اسم نکره و معرفه نکره است که موضوع بود برای چیزیکه
 نزد متکلم و مخاطب معهود و معین نباشد مثل مردوزن درخت و چمن و معرفه است که موضع
 بود برای چیزیکه نزدیک متکلم و مخاطب معهود و معین باشد و آن بر پنج قسمت اول
 ضمیر و آن عبارتست از اسمیکه دال بود بر ذات متکلم یا مخاطب یا غایب و آن در تلفظ
 اگر حاجت اتصال با قبل ندارد بضمیر مفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال با قبل باشد
 بضمیر متصل نامیده شود و بنا بر هر یکی از ضمیر مفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیت ملوش
 نش لفظ محقر است و منجمله نش لفظ ضمیر مفصل من برای واحد متکلم و ما برای جمع آن یعنی
 برای متکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب شما برای جمع مخاطب و او جزا و اهد غایب و ایشان
 برای جمع غایب موضوع است و بجای ما و شما در اشعار متقدمین لفظ مان و تان نیز وارد است
 و استعمال لفظ او شان بجای ایشان اگر چه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظ شان مخفف
 ایشانست و بضرورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بر وزمره تورانیانست جایز بود
 سعدی فرمایدش در ضربتی بر سرائی ببندد که بانگ زن از وی براید بلند نوعی گویدش
 شب از مطرب که دل خوش بادوی را شنیدم نغمه جان سوزنی را ظاهر است که لفظ او در شعر اول

بجبت عدم سقوط عجزه تحت فصاحت و در ثانی مانع قایمه بود و لابد است بنا بر ضمیر غایب که هر جش
 یعنی هر چه که آن ضمیر بسویش جمع کند بر آن مقدم باشد در لفظ چنانکه درین ان زید و برادر او هر دو
 یاد درین چنانکه در بقول سرخوش نیست در موزونی قامت کسی همتای او یا مصرعه دیگر
 ندارد مصرع بالایی او و هر ضمیر منفصل غایب بحسب اصل همه جا در ذوی العقول مستعملت
 مگر بعضی اشعار سائده در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برای رعایت وزن و آهنگ
 باشند چنانکه در بقول صایب شش کفزار تو شهید است که جاها مکس اوست یا رفتار تو سلیت
 که دل خار خس اوست و در بقول طغر که محمد گفته شش بیادش غنایان نغمه پرداز با بود منتظران
 مضرب یک ساز و چون یکی از صرف از و با و بر و در بر لفظ او داخل کرده استعمالش در غیر ذوی
 العقول همه جا بالاتفاق جایز بود بجهت استعمال لفظ ذوی ضمیر با اعتبار ترکیب از سه حال خالی
 نباشد یا فاعل آفته یا مفعول یا مضاف الیه و در حالت اول ضمیر فاعل در دویم ضمیر مفعول
 و در سیم ضمیر مضاف الیه نامیده شود لیکن در حالت مفعول بودن رای علامت مفعول در آخر
 آن لازم است مثال ضمیر فاعل من آدمم و تو رفتی در اینجا میم ساکن در آدمم علامت صیغه واحد مکمل
 و یای معرف در رفتی علامت صیغه واحد مخاطبت نه فاعل مثال ضمیر مفعول اینجا زید
 مراد از اصل لفظ مر من بل و ترا تو را بود نون باز اول و او از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده
 و همان لفظین مخففین تنعمل همورستند مثال ضمیر مضاف الیه یا من یا تو در اینجا است

بعضی اهل قرآن هنوز ازین
 دست میبردند
 شعر و آلائی

اشتهر باقی ضمایر مسطورہ فایده ہر گاہ برسبیل انکسار لفظ بندہ و فقیر و مخلص و مشہا بجا
من مستعمل کرد بہتر نیست کہ فعل سندان لفظ مانند فعل سندان ضمیر بر صیغہ واحد مستعمل آرد
شود و وقف کو پیش کنارہ کرد دل از من کنون صلاح نیست کہ بندہ نیز از ان بی وفا
کنارہ کنم و اگر بر رعایت ظاہر لفظ فعل بر صیغہ واحد غایب آرد بکہر اہمیت رو بود و اگر لفظ
بندہ مقابل خواجہ آید استعمال بر صیغہ واحد غایب واجب باشد و چون بطریق تعظیم لفظ جناب
و حضرت و صاحب و نحو بجا ای شما استعمال باید فعل سندان نیز مثل فعل سندان ضمیر بر صیغہ
جمع مخاطب می باشد ہمسما جائز است اطلاق بر ضمیر جمع بر واحدش بارادہ تعظیم اما از شش
لفظ ضمیر متصل مہم ساکن برای واحد مستعمل یا مہم ساکنین برای جمع مستعمل و تالی ساکن بر واحد
مخاطب یا و ال ساکنین برای جمع مخاطب شش ساکن برای واحد غایب نون و ال ساکنین
برای جمع غایب مقرر است و بعضی جا برای واحد مخاطب یا ی معروف آمدہ بنا بر ان چنین
یا بیای خطابی موسوست پس م و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف لیہ در بہر دو حالت
بمعنی من باشد لیکن در حالت اول لفظ لاحق کرد و نیز علامت صیغہ واحد مستعمل افتد چنانکہ
در آدم و فرتم و در حالت ثانی با سم ملحق شود چنانکہ درین ن دلم در اضطراب و جانم
در تپ و تاب و اگر ضمیر مفعول بود بمعنی مرا باشد و بعد فعل آید چنانکہ در بردم و دہندم
و شت این یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف لیہ در حالت اول بمعنی ترا بودہ بعد فعل افتد

چنانکه در دبت و فرسخت و در حالت ثانی معنی تو باشد و با اسم لاحق کرد و چنانکه درین ش
 دبت غنچه خوبی سخت نکبت آن وش این هم یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت
 اول معنی او را بود و بعد فعل آید چنانکه در زردش و کفشدش در حالت ثانی معنی او باشد و با اسم
 ملحق شود چنانکه درین شش خزش و لغریب و لبش جان فراو می این معنی تو بود و فعل لاحق
 کرد و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغه واحد مخاطب آید چنانکه در آمدی و رفتی و هم معنی ما
 و دید معنی شما و ند معنی ایشان این هر سه لفظ مجموع ضمیر فاعل و یا بی خطابی فعل لاحق گفته
 ضمیر فاعل و هم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل آن فعل لفظ دیگر بود چنانکه در آمدیم و رفتیم آید
 و رفتید آمدند و رفتند و هر گاه لفظ دیگر فاعل آن فعل باشد در صورت هر واحد از آنها فقط
 علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه در آمدیم و شما آمدید و ایشان آمدند لفظ ما و شما و ایشان
 فاعل فعل و هم علامت صیغه جمع متکلم و دید علامت صیغه جمع مخاطب و علامت صیغه جمع
 غایب و بر گزیده شدن یک فعل به و فاعل لازم آید و این خلاف واقع و ممنوع است
 بر حال همه ضمایر مذکور و بارز باشند و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب و غایب که معتبر است
 بلفظ تو و او بحسب مقام در صیغه واحد مخاطب و بی مخاطب و در صیغه واحد غایب ماضی
 و مضارع فاعل بوده است بر بیشتر طریقه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه درین ن یا
 و نشین و در مفعول میلس خواست گوید سخنم بد زمانی در پی پنا یا میند که نباشد مکرانی در پی

و بعضی جامع معنی را می دانند
 برای تو و نشین معنی را می گویند
 آید چنانکه در می با اسم و معنی است
 در معنی ایشان هر یک را چنین هم
 و نشین بر حسب نفس فعل
 فاعل ضمیر مفعول میسر شود
 است

تشبیه از تفصیل مزبور واضح گشت که هر یک از تا و شین ضمیر فاعل نکرده و هر واحد از ای
 ویم وید وند ضمیر مفعول و مضاف الیه نشود و تصرف در او بود که هر یک از م و ت و ش
 خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از کلمه ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیرش ملحق کنند در صورتیکه
 این غیر و آن ملحق به از اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بترتیب ازین اشعار ظاهر است
 سعدی فرمایدش تو لای مردان این پاک بوم ^۱ بر آنکسیم خاطر از شام و نوم ^۲ یا یعنی بگنجت
 خاطر مرا هلاکی گویدش چنان از پا نکلند دام و نوم آن رفتار و قامت هم ^۳ آنکه که فردا بر تخم بلکه
 فردای قیامت هم سعدی فرمایدش کرت ز دست براید چو نخل باش کریم ^۴ ورت ز دست
 نیاید چو سر و باش ^۵ از او و اعظ ^۶ گویدش کم مباحش از دخت سنا یه فلن ^۷ یا هر که سکت زنده تر بخش
 و آتش گویدش به چکس در عهد خسارت تو با کل خوب نیست ^۸ یا باغبان از دشمنی در زخم آتش
 مید بد فیضی گویدش اینجا شجری بر و مند ^۹ پاکش با ذقار ز پانی نکلند و لفظ کاش که مخفف کاش
 هست درین لفظ اگر عزه را بعد از ال و انقل حرکت آن بر کاف حذف نمایند بفتح کاف مفعول
 کرده و اگر بعد دور کردن ما از آن غیر نقل حرکت بیند از مذکب کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف
 اول موافق قیامت بر خلاف ثانوی و درین صورت ضرورت کاشی شش بر مرجع خود
 مقدم کرد و چنانکه درین قول معنی ش آسمان در یوزه کرده و آفتابش گرد نام ^{۱۰} یا علمی از آویزه
 کوش شب میدای من درین قول طغرائش ز بس قوی بر سر اویش کشیده ^{۱۱} یا لباس سر و سر تا در ^{۱۲}

بقای ضرورت وزن
 یا فایده یار جات جمع
 و ترتیب فصاحت

و بعضی جاضمیر مفصل واحد غایب نیز بر مرجع خود مقدم آمده است چنانکه در نیتقول غنی ش
 شکر ضعف بصراحت کمر بر سر او پاکه ذکر عینک بگف آرد سپرده من و بدینطور آوردن
 ضمیر غایب اضا قبل الذکر گویند و این در نظم بالاتفاق و او بود و هم بنا بر رعایت وزن از ضمیر
 یک جنس حذف ضمیر لاحق بر قرینه سابق جایز است چنانکه م در نیتقول سعدی ش گفتیم که کانی بچینم
 از باغ پاکل دیدم دست شد بوی آ یعنی مست شدم بوی و ت در نیتقول نیش
 تنت باد پیوسته چون دین درست پاکه بداندیش رادل چونند بیرهست و ش در نیتقول
 ظهوری ش منادیت در کوچه می فروش پاکه امر و ز در هر که یابند بوش پاکه کربانش گیرند
 و دامن کشند پاکشان تا بد یوان استان بزند و در یک شعر اجتماع دو ضمیر مستکلم یا مخاطب
 که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگر چه ضرورت در دست نیست لیکن مستحسن نبود اول چنانکه
 در نیتقول حزمین شس کو تا هضمیرم قسم را بگذارید پاکه جانیکه رسد ناله بفریاد رس با و تانی
 چنانکه در نیتقول خسروش خسرو غیبت و کله افتاده در کوی شما پاکه باشد که از بهر خلاصوی
 غریبان بگری و جانیکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور نباشد انجام را دازان یا کارکنان قضاوت
 بود چنانکه در نیتقول حدسی ش اینجا هم محبت انجام جزای عصیان آعالایش دو کسیتی بر احرام
 کردند یا جمهور خلق چنانکه در نیتقول سعدی شس چنان زی که ذکر است تحسین کند یا مجامع
 خاص چنانکه درین شس و ادنیجا جانشین مصطفی را کشته اند و نیز هر یک از ضمیر متصله

سوائت و شش تنضمّن معنی هست در بعضی جمله‌های اسمیه خود را بطریق واقع شود در خصوص
متصل کرد و با آخر اسمیکه در آن جمله خبر افتد چنانکه درین اقوال من کر یا نم - تو خدانی -

با یاریم - شما ندرستید - ایشان سوادند - یاران بیدارند اینهمه ضمائر یعنی م بمعنی مستم
وسی بمعنی هستی و یم بمعنی هستیم و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند و ابط بقیته از چون
خوانند که آنها را و ابط منغیه گردانند اول لفظ نه که بنا بر افاده یعنی موضوعت توسط همزه و قایه

مفتوحه یا کسوره برانها داخل ساخته می‌مختفی با ازان لفظ حذف نمایند پست‌ترین همزه را باید
کنند که برای خطابی با بقا عده رسم الخط از خط دو و زمره و همزه و قایه را برای دلالت تلفظش محال
دارند و بعضی این نوع ضمائر که در ابط بقیته هستند گاهی افاده تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر در خصوص

از ملحق بر خود جدا شده بمبتدلا حق گردند چنانکه میم در بقول امیدش منم آن آهوی و شست
زده و شست جنون پاکه نیار و بدام الفت صیاد مر و یاد در بقول بامی که بتوحید فرموده ش
تویی جمله و غیر تو هیچ نیست با درین نکته یک موخم و هیچ نیست قانون اگر خوانند که ضمیر
از ضمائر متصله بلفظی ملحق نمایند باید که برای دفع اجتماع ساکنین حرف آخر این لفظ را اگر غیر
الف و واو ساکن با قبل مضموم و مای مختفی بود بفتح یا کسره متحرک سازند مثلش از مثالهای
مستقیم و سخت و بعضی جا آنرا حذف کنند چنانکه بلفظ روم و رویم و نظایرها و اگر الف یا واو
باشد مای قایه مفتوح یا همزه و قایه کسوره در آخر آن زیاد نمایند چنانکه بلفظ هوایم و سویم که ایم

چنانکه در نیمه
فصیح و نیکند

وند خودیم و اگر او میان ضمیرهای مخفی بود همزه و قایم کسوره بعد آن افزاینده چنانکه
 بلطف بنده توام و آزرده ام یا توایم و یگانه ایم و خلاف این قانون بود نیست کبریا بر صورت
 وزن در الحاق میم و تا و شین چنانکه حرف آخر مخفی بر این سه ضمیر غیر او بیان ضمیرهای

مخفی باشد چنانکه درین اقوال شیخ فریدالدین عطار فرماید شش دختر ترسام روح

افزای بس صایب کویدش ای استانت کعبه امید روزگار ظهوری کویدش ز استانت

استادان سخن ساز قانون هر جا در یک جمله دو ضمیر تکلم یا مخاطب یا غایب بهم آیند

و ترکیب یکی مسند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا مسند الیه آن جمله اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد

و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این مسند الیه راجع شود نیز در آن موجود بود در صورتها

واجب کرد که بجای ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی تخصیص و تاکید باشد یا در بیشتر

آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل نبود چنانکه درین اقوال من اغیار را در بزم خود با نمیدهم -

تو جمال خود نما - او بازن خود محبت دلی دارد - زید همیشه بکار خود مشغولست -

انگن بسپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد در صورت همین ضمیر را

بمعنی خود کسیرند چنانکه درین اقوال صایب کویدش سبک روحی چو باوج در گلشن نمی آید

که ریزم در قدم چون برک کل نقد روانم را تا تیر کویدش از نخستین نکتت سخن و خواب

کردی ذکری سیخ نکردم که کلام کردی ظهوری کویدش نهد خود بر طرف داعی ز تاراش

کسب سبب مسند الیه از ضمیر است
 و ضمیر متصل بود
 کسب متصل بود
 بیشتر است

کزان رو پر توی کردد شکارش اینست حقیقت بودن میم و تاوشین بمعنی خود در خاطر فائز
 والله تعالی اعلم بحقیقه الحال و جائی که لفظ خود استعمال باید موافق روزمره صاحب زبانان
 مستحسن آنست که ضمیری مناسب مقام در آفران زیاده کنند چنانکه درین اقوال من خودم
 میروم - تو خودت بگو ما خودمان رفیتم - شما خودتان روید - زید خودش حسن کویز
 یاران خودشان آمدند و میم علم و این اسمیت که موضوع بود برای یک چیز معین معلوم
 بنطیکه استعمال آن در غیر این چیز از روی همان وضع روان باشد مانند بهرام و سکنه زبید
 و عمر و بلفطیکه گنایه کند از علم آن نیز در حکمش بود چنانکه لفظ فلانی در نقول قیاسش بلفظ زوجه
 سوی تربت من گامی چند پاکفت کین کور فلانیت بدشنامی چند و اکثر اعلام مرکب
 هم هستند مثل خدایردی غلام صفی اوزنگاباد و بغداد و بهر علم متضمن وصفی و مدحی نباشد
 باسم نامیده شود مانند ائمه صدر و علیکجه مشتعل و صفی و مدحی بود بقلب و خطاب موسوم
 کرد در برابرست که مفرد باشد مثل بیگ خان و شاه و میر یا مرگب مانند جهانگیر و خانخانان و زینا
 شاه و فرخ میرزا سیم اسم اشاره و این اسمیت که موضوع بود بنا بر تعیین مشارالیه یعنی
 چیزیکه بطرفش اشاره کرده شود و چون مشارالیه یا واحد باشد یا جمع و بهر یک زینها یا بعید بود
 یا قریب لهذا مقررست لفظ آن برای مشارالیه واحد بعید و این برای مشارالیه واحد قریب
 سعدی فرماید ن فریب دشمن مخور و غور مدح مخر که آن دام زرق نهاده است و این کام

طبع کشاده و لفظ آنها و آنان برای جمع مشار الیه و اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب
 لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو و او است برخلاف آنان
 و اینان که در ذوی العقول استعمال فقط صایب گوید شش در دست چه دارند بجز
 کاسه خالی؛ آنها که درین باغ چون کس نگرانند؛ یعنی آن کسان الخ ظهوری گوید شش
 متاب با کتان و خزان یا سمن نکرد؛ آنها که کرد بجز تو بر جان ناتوان؛ یعنی آن خرابها
 الخ تشبیه بدانید که باعتبار معنی حقیقی اشاره مشار الیه باید که حتی باشد یعنی مشار یکی از اعضای
 ظاهری پس بعضی جا غیر حتی متصور در ذهن بودنش بر سبب مجاز بود برخلاف مرجع ضمیر که
 آن بحسب حقیقت مشار با اشاره نه نیست نه حتی نیست در ضمیر و اسم اشاره فرق معنوی
 و لفظ چنان و چنین موضوع است بنا بر اشاره کیفیت چیزی بطریق تشبیه ملحاط قرب و بعد
 آن چنانکه درین شش پی تو هر روز مرا ماهی و شرب سالیست؛ شب چنین روز چنان
 آه چه مشکل حالیت و برقیاست حال همچنان و همچنین و همچو که مفید معنی چنین باشد
 سلیم گوید شش لذت دشنام او دل می برد از کف سلیم؛ همچو شیرینی ندیدم که تو تلخی
 جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی هنوز دست ترافتد چنانکه در نیکول ظهوری شش
 همچنان طفل مزاجیم اگر پر شدیم؛ که چه کردیست بجا که چه زمین گیر شدیم و چنانکه لفظ
 آن چنان یا لفظ این چنین هم آیند در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ ثانیا

زاید شمارند چنانکه در نيقول حزين شش نکر سپند و مجمره مار و شنت شود؛ و دل آنچنان
 ویند سوزانم اینچنین و لفظ همان و همین مقرر است برای اشاره چیزی بر سبیل تخصیص ملط
 قرب بعد آن مثلاً لفظ همان بدین ن هر چه کاری همان در وی بعضی جا این لفظ بمعنی همچنان
 چسبان تر بود چنانکه در نيقول صایب شش روشندان همیشه سفر در وطن کنند؛ استاد است
 شمع همان گرم قننت و لفظ چندان بمعنی آنقدر و چندین بمعنی آنقدر بنا بر اشاره قدر و مقدار
 چیزی موضوعت ظهوری گوید شش چندان میشد سید که بهوشی آورد؛ شاید که یاد من
 بفرموشی آورد و از قبیل سماعی اشاره است یا می موصول یعنی یای مجهولیکه با سم نکره
 لاحق شده معنی آن و چنان باشد و لابد است آن یا را اتصال جمله خبریه که مصدر بکاف
 بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق بر آن باشد و چنان جمله را صده چنین ضمیر عاید
 گویند سعدی فرماید آن رندی که نخورد و بدخورد به از عابدی که روزه دارد و بنهد و چون آن
 یا با صله در یک صفت ملحق به خود افتد لهذا با صفت و بیای تو صیغی هم موسوم کرد و بهر
 میان آن یا و صله اش فصل روان بود مگر بضرورت چنانکه در نيقول سعدی ن قدر عافیت
 کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید و در نيقول طغر که بتعریف گویش می گفته شش بجای قله گویش
 رسیده؛ که رنگ از چهره رفعت پریده؛ یعنی قله گویش رسید بجایی که در رنگ از چهره
 رفعت پرید و نیز برای رعایت وزن حذف عاید بر قرینه سیاق کلام جایز است مثلث

مد نظر چهارم آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه
 در لفظ بنده من و سپهر ام و شتر آن یا بسوی طحی بر یای موصول چنانکه در نیکول رفیع
 ش چو شاخهای درختی که شد ز سر ما خشک پناه سردم گشته جمله اعضا خشک پنجم
 اسم نکره که منادی باشد چنانکه در نیکول سعدی شش ای دوست بر جزا زه دشمن چو بگذری
 شادی کن که بر تو همین با جرود است اقسام معرفه لیکن اعراف و بیهمه مضمرت یعنی ضمیر محکم
 و مخاطب غایب بلحاظ ترتیب ذکر بعد از آن علم پس اسم اشاره پستتر نکره منادی
 اما اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی طحی بر یای موصول مضاف بود شش
 درین باب حکم مضاف الیه است **سین چهارم** در بیان اسم ظرف و آن است
 که دلالت کند بر زمانی یا بر مکانی و هر واحد ازینها برابر است که مدخول فيه چیزی باشد آن را
 بصورت اول ظرف زمان و بصورت ثانی ظرف مکان نامند و چیز مدخول را منظر و کونیه
 و هر یک از ظرف زمان و مکان یا محدود بود مثل روز و شب سال و ماه باغ و خانه شهر و کو
 یا بهم مانند آن دو گاه و هنگام پس و پیش چپ و راست ز بر و زیر و تحت است باین اسمای شش
 جهت لفظ بیرون و درون و دور و معنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی حال لفظ
 پس معنی زمان پس پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید شش برک عیشی
 بکجو خوش فرست پاکس نیار دز پس تو پیش فرست و بعضی ظرف مکان بترکیب است

گیرند مثل لاله زار و کوه سار سرمد و ان و گلستان و هر طرف که بمعنی ظرفیت استعمال نیاید
 یعنی در ترکیب نحوی مبتدایا فاعل یا مفعول واقع شود از اظرف متصرف نامند مثلا لفظ
 روز درین شش تا یک شد ز رفتن تور و ز روشم و هر طرف که بمعنی ظرفیت مستعمل کرد
 از اظرف غیر متصرف گویند مثلا لفظ خانه درین شش یابد در خانه و من کرد جهان میگردم
 و چنین ظرف بی واسطه صرف ظرف استعمال نیاید لیکن آن حرف اکثر مقدر باشد بر ظرف
 زمان محدود و بر ظرف زمان مکان مبهمه و بیشتره که بود بر ظرف مکان محدود
 تبیین پنجم در بیان اسم عدد و آن اسمیت که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها
 خواه آن افراد منفرد باشند خواه مجتمع و این چیزها را معدودات نامند مانند یک و دو سه
 و چهار پنج و شش هفت و هشت نه و ده بیست و سی چهل و پنجاه شصت و هفتاد و هشتاد
 و نود صد و هزار اینهمه اسمای عدد اصل هستند و باقی اسما که حاصل شوند بمقتضی او و عطف
 از اجتماع اسمای احاد و عشرات یا آت یا الوف همه متفرعند از آنها لیکن در هر یکی از یکده
 تانه دوه تلاف قیاس بجای او عطف کلمه از آورده بنا بر تخفیف تغییر و تبدیل باره دادند
 یعنی در یک از ده بعد و در کردن فتحه همزه هر گاه کاف را حذف نمودند یا زده کردید و در
 دوازده چون فتحه همزه را بر او نقل کردند دوازده شد و بعضی همزه را با شباع فتحه الف
 محدود خوانند و بعضی همچنان بحال دارند و در سه از ده بعد حذف های مخفی هر گاه همزه را

بیای ساکن بدل نمودند سیزده لرید و در چهار از ده چون کلمه از حذف نموده شد چهارده باقی
 ماند و در پنج از ده بعد از آن حرکت همزه و حذف جیم هر گاه همزه و نون را بجای یکدیگر در آورند
 پانزده شد و در شش از ده بعد و نمودن فتحه همزه چون شصین دویم را حذف کردند شانزده
 کردید و در هفت از ده هر گاه حرف تا و کلمه از هر دو را حذف نمودند هفده شد و در هشت از ده
 چون شصین و نوا همزه هر سه را حذف کردند نوزده کردید و اینها را بعضی برای فارسی و بعضی
 بحیم تازی مبدل سازند و در نوزده بعد حذف همزه هر گاه در آخر نون یک واو جهت بیان
 فتمه زیاده نمودند نوزده شد قانون اگر خوانند که اسمای لوف و مات و عشرات و احاد را
 بواو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول لوف و مات را حسب مقصود با اسمای احاد مصدر کرده
 پس بترتیب ذکر هر یکی را بردگیری مقدم کنند چنانکه درین ن آنکس از تجارت متاع بکماله
 و در هزار و سیصد و بیست و چهار روپیه حاصل کرد و چون بر اسم عدد ابهامی دارد بنا بر آن
 لازمست که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این اسم واقع ابهام
 بر جا و احاد آنند چنانکه درین ن آنکس از وارثان خود دو پسر و سه دختر گذاشت در استیلت
 که ولایت بر اسم از اسمای عدد مرقومه بر معدود غیر مرتبست یعنی بر معدودی که مرتبه آن از رو
 ترتیب متعین نبود مثلا اگر بگویند که از آن سه که یک کس را با خود میریم معلوم نشود که انگش منفرد
 از انگسان مجتمع در ترتیب آیا بر مرتبه اولست یا بر مرتبه ثانی یا ثالث و اصل در صورت آنست که اسم عدد

بر اسم معد و مقدم باشد چنانکه از صدر و اصح است و برگاه خواهند که مرتبه معد و متعین گردد
 باید که میم فاعلی با اسم عدش ملحق کنند و این اسم درین حال مفید معنی اسم فاعل شده صفت
 معد و خود افتد لہذا اصل درین صورت آنست که اسم عد از اسم معد و موضوع بود چنانکه درین
 ان از روزهای ایماه روز دوم بسیار مبارکت انجام داد از روز دوم ایم آزد است که در
 روزهای ایماه از روی ترتیب بر ترتیب ثانی واقعست نه روز مطلق و الحاق میم مزبور بنا بر عرض
 مذکور بحسب اسامی عدد درست باشد لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای کلمه لفظ اول اختیار
 نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول از اسم معد و عدش موضوع در صورت
 ثانی بران مقدم گردانند چنانکه در نقیول فردوسی شش بسی رنج بردم درین سال ستی
 عجم زنده کردم بدین پارسسی و در نقیول سعدی شش دویم باب احسان نهادم ساسن
 که منم کند فضل حتی پاس گاهی اسم معد و در برابر دو صورت بر قرینہ فحوای کلام محذوف
 دارند چنانکه درین قولین منمش ای که پنجاه رفت در خوبی پیکر این پنجر روز در یابی یعنی
 پنجاه سال رفتش دو بادا در آید کسی بخد مت شاه پوسیم هر آئینه در وی کند بلطف نگاه
 یعنی بادا و سیم و در شریز بنا بر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم معد و
 تنها چنانکه درین دوستان بر سه نمطند اول جانی دویم نانی سیم زبانی یعنی و ستان
 منط اول جانی هستند از گاهی با اسم عدد چنانکه درین کلمه بر سه قسمت اسم فاعل

یعنی قسم اول از آن سه قسم است و قسم دوم فعل است ^{۱۳۴} و تین و شش و ششم در بیان اسم کنایه آن
 عبارت از لفظیت است که بدان تعبیر کنند چیزی را که مدلول صریحش نبود و غرض از ذکر آن ترک
 تقریر است چنانکه لفظ عمری یا مجهول یعنی مدت دراز در نقول حریز شش ای دل احوال امر و
 با چه سپرسی زمن یا کان عزیز القدر عمری شد ز عالم رفته است و لفظ فلانی بیای معروف بجای
 اسم ظاهر درین امر و ز پر شد که فلانی نیاید و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخص مطلوب
 در نقول قیس شش جان ز تن رفت و هنوزم نفس می آید یا ای اصل یک دو نفس و که کسی می آید
 تقریر دویم در بیان مرکبات و آن محتوی بر تقریب و دو ترکیب و یک تمیست تقریب
 در مقدماتیکه کلام را بغیر آنها چاره نیست باید دانست که مرکب عبارتست از لفظی که ترکیب
 دو کلمه یا زیاده حاصل کرده است اسناد عبارت از نسبت کردن کلمه ایست بکلمه نبره عکله مفید
 افاده نام باشد یعنی سامع از آن خبری یا طلبی دریافت ساکت ماند و کلمه را که بطرفش کلمه دیگر
 اسناد کرده شود مسند الیه گویند و این کلمه اسناد نموده را مسند نامند و از اقسام کلمه اسم هم
 صالح مسند الیه شدنت و هم صالح مسند بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارنده صلاحیت
 مسند الیه بودن و حرف نه صالح مسند الیه شدنت نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق
 فعل یا اسم صفت بود بنابراین در ترکیب ثنائی عقلی فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف
 و فعل حرف اسناد اصلاً متحقق نگردد مگر در اسم اسم و اسم فعل ترکیب اول در تلفظ

تقسیم کلام و این در لغت بمعنی سخت اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح عبارتست
 از مرکبی که از مسند الیه و مسند ترکیب یا پودر است که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگری
 مقدر بود و چنین مرکب را بسبب حصول فایده نام مرکب مفید و مرکب نام نیز گویند و مجدداً هم
 خوانند و مجدداً باعتبار اصل مقسم بر چهار قسمت اول اسمیه و این مرکب شود از دو اسم
 که یکی مسند الیه و دیگری بواسطه رابطه مسند افتد و اسم مسند الیه مبتدا و مسند خبر موسوم گردد
 و سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا تاویل اسم صفت
 باشد و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که خبر مکرره و مبتدا معرفه بود چنانکه درین ن زید کریم است
 یا نکره مخصوصه و تخصیصش خواه باضافت باشد چنانکه درین ن آب دریا گریست خواه
 بصفه چنانکه درین شش دیده بی شرم پسندیده نیست و مبتدا اجایی اسم صفت و جایی نکره
 هم وارد است اول چنانکه در بقول سعدی ن رونده می معرفت مرغ بی پرست و تازی چنانکه
 در بقول واعظ کاشغری ن خاموشی بهتر از سخن بدست و هر جمله که مرکب یا بد از معرفه و نکره
 مخصوصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه درین ن جمعه روز نیکست همچنان در بقول صابش
 روی تو برق خرم برایش دست پازلف تو نماز یانه دلهای غافلست در اینجا برق را بمعنی
 سوزنده و نماز یانه را بمعنی تشبیه کننده تاویل باید کرد و هر جمله که از دو اسم مساوی در تعریف
 یا در تخصیص مرکب شود بهر صورت اسمیکه مناسب خبر است اثر اخبار و دیگر را مبتدا گردانند

معنی
 مرکب
 از
 دو
 اسم
 است
 یکی
 مسند
 الیه
 و
 دیگری
 بواسطه
 رابطه
 مسند
 افتد
 و
 اسم
 مسند
 الیه
 مبتدا
 و
 مسند
 خبر
 موسوم
 گردد
 و
 سزاوار
 مبتدا
 و
 خبر
 آنست
 که
 مبتدا
 اسم
 غیر
 صفت
 و
 خبر
 اسم
 صفت
 یا
 تاویل
 اسم
 صفت
 باشد
 و
 نیز
 سزاوار
 مبتدا
 و
 خبر
 آنست
 که
 خبر
 مکرره
 و
 مبتدا
 معرفه
 بود
 چنانکه
 در
 این
 ن
 زید
 کریم
 است
 یا
 نکره
 مخصوصه
 و
 تخصیصش
 خواه
 باضافت
 باشد
 چنانکه
 در
 این
 ن
 آب
 دریا
 گریست
 خواه
 بصفه
 چنانکه
 در
 این
 شش
 دیده
 بی
 شرم
 پسندیده
 نیست
 و
 مبتدا
 اجایی
 اسم
 صفت
 و
 جایی
 نکره
 هم
 وارد
 است
 اول
 چنانکه
 در
 بقول
 سعدی
 ن
 رونده
 می
 معرفت
 مرغ
 بی
 پرست
 و
 تازی
 چنانکه
 در
 بقول
 واعظ
 کاشغری
 ن
 خاموشی
 بهتر
 از
 سخن
 بدست
 و
 هر
 جمله
 که
 مرکب
 یا
 بد
 از
 معرفه
 و
 نکره
 مخصوصه
 معرفه
 را
 مبتدا
 سازند
 چنانکه
 در
 این
 ن
 جمعه
 روز
 نیکست
 همچنان
 در
 بقول
 صابش
 روی
 تو
 برق
 خرم
 برایش
 دست
 پازلف
 تو
 نماز
 یانه
 دلهای
 غافلست
 در
 اینجا
 برق
 را
 بمعنی
 سوزنده
 و
 نماز
 یانه
 را
 بمعنی
 تشبیه
 کننده
 تاویل
 باید
 کرد
 و
 هر
 جمله
 که
 از
 دو
 اسم
 مساوی
 در
 تعریف
 یا
 در
 تخصیص
 مرکب
 شود
 بهر
 صورت
 اسمیکه
 مناسب
 خبر
 است
 اثر
 اخبار
 و
 دیگر
 را
 مبتدا
 گردانند

ین قولین زال پدر ستمت - گوی کریمان ستاره سحرست - یعنی مانند ستاره
 سحرست و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر مخرّب و چنانکه در مثالهای مزبوره
 و گاهی بضرورت وزن خبر بمرتبند مقدم سازند چنانکه درین شش از خیال زلف مشکینت
 پریشانیم ما یعنی ما از خیال زلف مشکین تو پریشان هستیم و درین شش خوشست عالم
 آزادگی و خوشخویی هم بنا بر اختصار یا بر رعایت وزن بر قرینه سوق کلام گاهی مبتدا را حذف
 نمایند چنانکه در بقول سعدی ن دو چیز محال عقلست خوردن پیش از مقسوم و مردن
 پیش از وقت معلوم - یعنی یکی از آن دو چیز خوردنست پیش از مقسوم و دیگری مردن پیش
 از وقت معلوم و در بقول حافظش بنده عشقم و از بهر دو جهان آزادم یعنی من بنده
 عشق هستم و گاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه در بقول سعدی ن منت خدای با عزوجل
 یعنی منت سزاوارست برای خدای غالب و بزرگ همچنین درین قولین کسی حاضر نیست
 مگر من - زید یار است ز بکر همچنین در قول تو که کویی خلد در جواب آنکه پرسد که کدام پویشیار
 و بعضی با خبر مقدر و متعلقش قایم مقام آن باشد چنانکه در بقول سعدی ن تو نگر می بهنرت
 و بزرگی بعقلت - یعنی تو نگر می ثابتست بهنر و بزرگی ثابتست بعقل و بطریق عطف
 مبتدا متعدد آمده است و خبر واحد چنانکه در بقول سعدی شش درویش غنی بنده این خاک
 درند و جانی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه در بقول اهل شش ما همه سیاره و کشته ایم و گاهی

برای تاکید خبر را کمتر آرند چنانکه در نيقول مولوی معنوی شمس انگه شیراز را کند و بر مزاج
 احتیاجت احتیاجت احتیاج و خبر بیشتر مفرد آید چنانکه در آمده مسطوره و گاهی جمله فاعل
 شود پس هر جمله اسمیه که خبرش جمله افند از اکبری و انجمله را صغری نامند و بنا بر صحت اینصورت
 در جمله بودن را بطی یعنی ضمیر که بسوی مسند الیه انجمله راجع بود شرطت خواهد انجمله اسمیه
 چنانکه در نيقول حدیثش فرزند عمر بارش بخزان متصلت خواهد فعلیه چنانکه در نيقول کلیمش
 آن کل خود رو و فایش عربیک شبتم نداشت دویم فعلیه و این ترکیب باید از فعل واسمیکه
 مسند الیه آن بود و این اسم در صورت معروف بودن فعل مسند فاعل و در صورت
 مجهول بودنش بنایب فاعل موسوم کرد و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نایب فاعل
 اولی و انصاح است که بر فعلش مقدم گردانند چنانکه درین اقوال زیاده - بخالد زده شده
 من فتم - تو کشته شدی برخلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نایب فاعل شدن همیشه
 از فعل موز و بهمان ملحق گردد چنانکه درین اقوال آدم - زده شدم - رفتی - کشته شدی
 و گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که معبرست بلفظ او و تو در صیغه واحد غایب
 و مضارع و در صیغه واحد مخاطب نهی مخاطب فاعل فعل بوده استتر باشد صیبا گویدش
 رفت بی او زنده ماندم سخت جانی را نکردم آدم و مردم ز خجالت شرمساری را بعین و برای اختصاصاً
 بر قرینه گاهی تنها فعل را حذف نمایند چنانکه در نيقول سعدی شیطان با مخالفان بر نیاید

و سلطان با مغلستان بسزیمچین درین قولین نیامد زید مکر عمر - نه او ماند نه بکر همچین در قول
 تو که کوی زید در جواب کسیکه پرسد که کدام دخت و کجایی فعل و فاعل هر دو را مخدوف دارند
 چنانکه در قول تو که کوی آری در جواب آنکه گوید آیا خالد می آید و بعضی جافعل با فاعل خود مقدر
 بود مثلاً لفظ میخو ا هم در قول تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخو ا هم آب میخو ا هم همچین مقدر باشد
 لفظ آری بعد جمی و لفظ بده بعد دشنامی و مرده و نویدی و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و کجایی
 و هر جا لفظ مرده بی یای وحدت آید در آغوش تقدیر باید کرد و بر تسبیل عطف جائی فعل
 متعدد و وارست و فاعل واحد چنانکه در بقول سعدی ن حتی جل و علامی بیندومی پوشد
 و همسایه نمی بیند و میخو شد و جائی فاعل متعدد و فعل واحد چنانکه درین ن زید و عمر آمدند سیم
 ظرفیه و این حاصل شود با اجتماع ظرف و منظر و بارابط چنانکه درین قولین یار در خانه
 خودت - مال نزدیک منت تلبیس در حقیقت هر جمله ظرفیه آنجمله اسمیه است که خبرش مقدر
 بود و متعلق خبر ظرف بوده قائم مقامش اقتدیه همین جهت بعضی محققان جمله ظرفیه را قسمی علمیه
 نشدند پس برین تقدیر خبر مقدر در قول اول لفظ ساکن باشد یا مقیم و در ثانیه لفظ حاضر بود
 یا موجود و نیز موافق اقتضای مقام جائی لفظ ثابت یا قائم را و جائی لفظ متحقق یا متصور
 مقدر گیرند چهارم شرطیه و این ترکیب باید از دو جمله برابرست که هر دو فعلیه باشند یا اسمیه
 یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه یا آنجمله هر جمله که مشتمل حرف شرط بود بشود ناموسوم کرد و جمله

که در جوابش آید بجز ایجاب شرط نامیده شود و اصل در جمله شرطیه آنست که شرط مقدم
 باشد بر جزو چنانکه در بقول سعدی ناکر جو شکم بود می سیج مرغ در نیم فغاد می و تا برود
 جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه در بقول حزین شش کردم شکوه کرد اداری
 داشت می و گاهی مخدوف دارند چنانکه در بقول صایب شش از حیاتم نفسی با پر کانی مانند است
 میرود وقت با لینم اگر می آئی یا یعنی اگر با لینم می آئی یا زیرا که وقت میرود و جانی شرط
 متعدد و جزا واحد آمده است چنانکه در بقول شوکت شش مانی چون نقش آن بت بدست
 میکشد یا چون میرسد بسا عدو دست میکشد لیکن بعضی فصیحی متأخرین این صورت را
 مستحسن ترک گفته اند و جمله بحسب مفهوم برد و نوع بود خبریه و انشائیة خبریه آنست که هم
 احتمال صدق و کذب دارد و شالش از جمله های اسمیه و فعلیه مرقوم ظاهرست و انشائیة آنکه مضمون
 محتمل صدق و کذب نباشد مثل امروزه بی و کلامیکه متضمن معنی استفهام و تعجب و تامل و دعا
 و شرط و قسم و مدح و ذم و نداء بود اما جمله باعتبار صفت برشت نمط آید اول ابتدائی که در ابتدا
 کلام افتد و سبق بکلام دیگر نباشد چنانکه در بقول نظامی شش هست کلید در کنج حکیم
 بسم الله الرحمن الرحیم دویم مقطوعه که سبق بکلام دیگر بوده بدان تعلق ندارد
 چنانکه در بقول جامی شش دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل پاکس گرفتار مبادا بگفتایی
 دل سیم پینه که مبین سخن مجرب بود چنانکه در بقول ابلیش بی تو چو شمع کرده ام خنده

و گریه کار خود بخنده بر روز دل کنم گریه بر روز کار خود چهارم معطله که علت سخنی را بیان کند
 چنانکه در نيقول حدی شش سخن بلطف و کرم بادشت خوی گوی پاکه زنک خورد
 نکرود بنرم سوین پاک پنجم معطوفه که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه در نيقول عربی شش
 بنز شمع بکشتند و آنجنم باقیست ششم معترفه که میان اجزای جمله دیگر عارض گشته
 هیچ یکی متعلق نبود و از دو و زودن آن جمله در معنی آن جمله غلطی راه نیاید چنانکه درین ن بار
 تو خداش یامرزدم در خوبی بود همچنین در نيقول انوری شش که نخندم وان پس از عمر است
 کوید ز هر خند و در کبر کیم دین بهر روز است کوید خون گری همفتم نتیجه که از کلام سابق پیدا و بر آن
 مترتب کرد چنانکه درین ن لحوق بانی نسبتی از خواص است و دخول لفظی از خواص
 فعل پس بانی نسبتی فعل لاحق نشود و لفظی با ساد داخل نکرد همچینست حال جمله اول
 تایی نتیجه چنانکه در نيقول طغر که تعریف عدل مدوح خود گفته ان اگر باد بگو شش رسانید
 که آتش بخسی دیده آب را فرموده تا خاک بجاسه سرش کرده شتم حالتی و این آن جمله
 خبر است که توسط او و حالتی از فاعل یا مفعول فعلی حال افتد و حال در اصطلاح نحو بانی
 عبارت از لفظیت که بیان کند بیست و حالت فاعل فعل یا مفعولش و هر یک از چنین
 فاعل مفعول بنحو الحال نامیده شود و حال اکثر مفرد باشد و گاهی جمله بهر حال سزاوارش
 آنست که از دو الحال موخر بود چنانکه درین اقوال منظره کوید شش یا در مجموع مرادیده

دو ان می آید؛ یعنی یا در مجروح دیده می آید در حالتیکه دهنده است حساب کوبیش
 صبح دیدیم شبی بر برگ کل غلطان بناز امید کوبیش و مید صبح نشد قصه فراق تمام
 یعنی نمود شد صبح در حالیکه قصه فراق تمام نکشت و گاهی حال بر ذوالحال مقدم آید چنانکه در
 خسرو که بواقع دفن یسلی فرموده شش گریان جگر زمین کشاندند؛ و ان کان نکل ان نهد
 و گاهی از ذوالحال واحد حال با طریق عطف متعدده آرنده چنانکه درین امر و دیدیم
 که زید افتان و خیزان میرفت درین صورت حال ثانی را حال مترادف گویند مخفی نخواهد بود
 که اجزای اصلی جمله را که قیامش بر آنها موقوف باشد ارکان جمله و عمده نامند و اجزای
 زواید جمله را که در قیامش دخل ندارند متعلقات و فضله خوانند و هر جمله که مجرد از متعلق
 بود جمله مجرده نامیده شود و جمله که مشتمل متعلق باشد جمله متعلقه مسمی گردد و جمله متعلقه
 با سمی خاص موسوم شد یکی مفعول به است که بمفعول شتهار دارد و آن عبارتست
 از لفظی که فعل فاعل بران واقع شود چنانکه بگردیدن زید بگراشت همچنین میم و تاوشین
 در برندم و دهنند و زنده شش و گاهی از آریزینیه سیاق کلام حذف کنند چنانکه در نقول
 ش دوران می حسرت همه در ساغر ماگرد؛ بر هر چه نهادیم دل زدیده جدا کرد؛ یعنی جدا کرد
 آرا و آن بیشتر مفرد باشد چنانکه در امثله صدر و گاهی جمله بواسطه کاف بیان چنانکه در نقول
 عنی ش بهر که عوفه دهم در در خویش می نیم؛ که غرقه ام من و او در کنار میگذرد؛ و دیگر

مفعول فيه در این عبارت ازان ظرف مکان و زمانست که واقع کرد در آن فعلی چنانکه
 درین ن یار در خانه خودش رفت و در بقول قتیل شش شب سوی قتیل آمد باخیل
 پریزدان پان آفت جان و دل آشوب زمان نا پدید مفعول له و این عبارتست از آن
 که اراوه تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور و قیام فعل بود چنانکه درین ن زید زد
 پس خود را برای ادب و درین ن این سیار بنا بر ناتوانی بر خاستن نمیتواند - و مفعول معه
 و این عبارت از اسیمت که مصاحب و مشاکب فاعل یا مفعول باشد چنانکه درین قولین
 بیرون رفتم از شهر با رفیقان - خریدم یک پاپ را با زرین آن تنبیه ازین مفاعیل چهار کانه
 مفعول که مختص بفاعل متعدی در فعل مجهول قایم مقام فاعل محذوف شد و بنا بر فاعل
 نامیده شود بخلاف مفاعیل باقیه که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی
 هفتد و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل مذکوره در یک جمله هم آیند
 چنانکه درین ن خالد امر و ز پس خود را با برادرش برای تعلیم خط نزدیک من آورد و در یک
 دویم در بیان مرکب غیر کلام آن عبارتست از مرکبی که مفید افاده تام نبود یعنی سامع
 از استماع آن ساکت نماند لهذا از مرکب غیر مفید و مرکب غیر تام نیز گویند و آن هم منقسم
 بر چهار قسمت اول مرکب اضافی که حاصل کرد و از اجتماع مضاف و مضاف الیه بدست
 کماضاف عبارت از نسبت کردن اسیمت بطرف اسمی بواسطه صرف جار مقدر مانند

از برای و در و اسم اضافه کرده را مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافه نموده
 شود مضاف الیه نامند و اصل در مضاف است که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش
 کسور باشد بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا انحراف یکی از الف و واو و مده و مای مختص ویایی
 معروف نبود و آن کسره را کسره اضافه گویند و غرض از اضافه یا تعریف مضافت
 و این عامی صورت بندد که مضاف الیه معرفه باشد چنانکه در نسب بهرام و تیغ رستم یا تقصیر
 آن و این در صورتی حاصل کرد که مضاف الیه مکرره بود چنانکه در انگشتر زر و پیل پادشاه و بعضی
 اسمای مکرره همچو پس و پیش و مانند مثل نابرتو غل اهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن
 بطرف معرفه نمیشوند بجز کیف اضافه با اعتبار تقدیر حرف جار بر سه نوع بود اول بمعنی
 از چنانکه در انگشتر زر و دویم بمعنی برای چنانکه در اسپ بهرام سیم بمعنی در چنانکه در زر و ن
 امروزه با اعتبار حال مضاف و مضاف الیه بر چهار نوع باشد اول اضافه بیانی درین
 نوع اضافه مضاف الیه بیان مضاف و اصلش بود چنانکه در انگشتر زر و پیکر موم تیز آرز و جام
 نقره و دویم اضافه تشبیهی که بخذف حرف تشبیه میان شبهه بر مشبهه واقع شود چو خن
 اضافه مثل اضافه بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه در آینه دل و بلبل زبان خانه تن و در
 ماه سیم اضافه مطلق و درین نوع اضافه مضاف الیه نه بیان مضاف افتد مشبهه
 و آن اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه تیغ رستم و زر انگشتری و گاهی

و حاصل از تعریف
 تعیین بود و از تقصیر
 تشکیل شد

بمعنی در چنانکه در بدن امروز و شبید که بلا چهارم اضافت استعاره که بر سبیل مجاز
 میان لازم شبیه به و شبیه واقع شود و این اضافت همیشه معنی برای بود چنانکه در تیغ اجل و زبانه
 حال پسر تدبیر و گوش بهوشش تشبیه در اضافت بیانی و اضافت مطلق ذات مضاف مقصود
 باشد و ذکر مضاف لیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف بود برخلاف اضافت تشبیهی
 و استعاره که درین هر دو مقصود بالذات مضاف لیه باشد و ذکر مضاف محض بنا بر قرینیه
 تشبیه و استعاره و حاصل استعاره بالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین شبیه بر او عا نمودن
 چنانچه قایل تیغ اجل اول اجل را در ذهن جلاد قرار داد پس تیغ را که لازم جلاد است
 از مستعار گرفته بنا بر قرینیه و تقویت مدعا بطرف اجل مضاف نمود و اضافت مطلق باوصف
 افاده تعریف و تخصیص جانی فایده ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه و جانی فاد
 لیاقت و قابلیت چنانکه درآمد کار و مرد میدان و جانی فایده ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر پیل
 و شاه شاهان و مصدر لازم بر گاه مضاف کرد و مضاف کرد و یا بسوی فاعل چنانکه درین
 ن خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف طرف بی ذکر فاعل چنانکه درین ن در بخور
 کشم از رفتن دیر روز یعنی از رفتن تو در دیر روز و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف
 شود گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین ن نمکینم از کشتن زید کبریا
 خواه محذوف باشد چنانکه درین ن بهوش شدم از سر آمدن مطرب - یعنی از سر آمدن

مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین شش خوردن خون زال از چشم
 آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین من اختیار کردن نکوی بهتر است و گاهی بسوی ظرف
 بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین نخرسند گشتم از زدن امروز - یعنی از زدن باریز
 درین روز و بوجه استعمال اهل زبان یا بصورت شعر بعضی مرکبات اضافیه بقصد مضاف
 الیه و بعضی بقطع کسره اضافه است هم واردند و هر واحد از آنها در صورت اول مرکب اضافی
 مقلوب موسوم کرد و مانند انصاف دشمن برادرزاده جهان پادشاه و خدا دوست و دوست
 ثانی بر کباب اضافی مقطوع نامیده شود مثل دوستش دشمن و شیرینچش برات و صاحبخانه و غیر
 بعضی جا برای ضرورت شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله و اعراس چنانکه در
 طهوری که بتوصیف خلق مدوح خود گفته شد دهد صد بحر و کان را حاصل از بیت ^{دو} پانزده
 اما یکدل از دست و بعضی حروف مانند برای و بنا بر و بهر و جز که در حالت انضمام همچو مضاف
 واقع شوند باید که آنها را بشبه مضاف تعبیر کنند قانون هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف
 اخیر مضاف غیر الف و واو و ده و های مختفی بود در صورت آنحرف را مفتوح کردند
 چنانکه در اسپم و تختت و سوارش و آنحرف اگر الف یا واو و ده باشد در آخرش یا بی مفتوح
 و اگر نای مختفی بود در آخر آن جمله مفتوحه زیاد نماید چنانکه در قبایم و سوت و نامش
 و هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف آخر مضاف الف یا واو و ده یا نای مختفی یا یای

معروف باشد در صورت اول و ثانی بعد الف و و او یای کسور زیاد کند چنانکه در سراسر من
 و طلای آفتاب و خوی او و سوی دل و در صورت ثالث و رابع بعد با و یا همزه کسوره
 زیاد نماید چنانکه در پاره مس و خانه تو و دایه ابر و انگشتری سیم و کشتی او و زنگی شام و پین
 یا و همزه را یای و قایه کسره اضافه و همزه و قایه کسره اضافه کونند و ویم مرکب تصنیفی
 که ترکیب یابد از موصوف و صفت باید دانست که هر اسم که متصف بوضعی بود آنرا موصوف
 و لفظی که دلالت کند بر آن وصف صفت می نامند و سزاوار موصوف آنست که بر صفت
 مقدم باشد و حرف آخرش کسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آن حرف غیر الف و او و ده
 و یای مخفی و یای معروف باشد و آن کسره را کسره صفت کونند و صفت همیشه نکره بود
 برخلاف موصوف که گاهی نکره باشد و گاهی معرفه پس چنانکه موصوف نکره بود صفت فایده
 تخصیص آن در چنانکه در اسپ دونه و پیل مرده چنین صفت را قید احترازی خوانند
 و در صورتیکه موصوف معروفه باشد صفت فایده توضیح آن بخش چنانکه در بهرام تند خورستم
 جنگجو و این نوع صفت را قید واقعی و صفت کاشفه نامند و صفت موصوف معرفه گاهی برای
 مجرد مدح آید چنانکه در ایزد یحیی و گاهی فقط برای ذم چنانکه در ابلیس گمراه و گاهی محض برای
 ترحم چنانکه در فرزند عمکین و بنا بر تعظیم گاهی موصوف بر قرینه صفات مخصوصه محدود
 کرد چنانکه در مقول سعدی شش بنام جهاندار جان آفرین یا یعنی بنام خدای جهاندار

جان آفرین و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف لیه آورده شود چنانکه در ذات کرامی
و نام نامی و بعضی جا برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه در بقول
صایب که بتعریف قلیان گفته ان همه میت بی نفاق و همز با نیت گرم و فاق و در بقول
سعدی شش یکی تیغ زد تیز بر کردنش و بعضی جا صفت متعدد و موصوف واحد آمده است
چنانکه در بقول منته ش خداوند بخشنده و دستگیر و حکیم خطا بخش و پوزش پذیر و هر صفت
که بستور مطور از موصوف موخر بود بصفت مستوی موسوم گردد و صفتی که بضرورت
شعیر باوجه استعمال صاحب زبانان بر موصوف مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل
پیر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیک مرد و هر صفت که بدین حال ذات موصوف باشد چنانکه در
مثالها صدر آرزو صفت بجال موصوف گویند و صفتی که بدین حال موصوف با اعتبار حلقش بود
چنانکه در زن خوب رو و مرد دراز کیسوا از صفت بجال متعلق موصوف نامند و چنین صفت
همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت جمله بود یعنی آنجمله خبریه که مصدر بجای
و مشتمل ضمیری باشد که راجع بطرف موصوف بود در صورت حرف آخر موصوف بر حال خود
سلامت ماند چنانکه در بقول آصفی شش دل که طومار و فابو دمن مخرون را با پاره
کردند نهسته تان مضمون را و صفت بیج ضمیر منفصل جز جمله نیاید که صفت لفظ من کبابی
مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر متصل بر مرکز موصوف نکرده قانون هر جا که حرف

موصوف الف یا و ا و مه بود در آخرش یای مکسور زیاده کنند چنانکه در بالای بلند و خوی
 دل پسند و اگر نای مخفی و یای مای معروف لبعلان همه کسوره زیاده نمایند چنانکه در سینه بکینه
 و دوستی درینه و چنین یای و همه را یای و قایه کسره صفت و همه و قایه کسره صفت خوانند
 و چون در مرکب اضافی مضاف الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف یافته
 بنا بر آن هر یک بمرکب تقییدی نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر واحد آنها تا وقتیکه
 مضاف یا موصوف لفظ دیگر نگردد در آخر خبر و اخیر آن همچنان بحال ماند و هر گاه از مضاف
 یا موصوف سازند حرف مذکور را مکسور کرده اند چنانکه در برادر مادر زن و سرستان امیر تیغ
 این نرم و سپه سالار نادان پدر پیر رستم و تندیس دریا ساغر سفید کلان و کهنه شرب انگوری
 سپهر که در کربیب یافته است از دو اسم عدد مانند یازده و دوازده نیزده و چهارده
 و نحو با چهارم مرکب امتزاجی که حاصل شده باشد از اجتماع دو لفظ یا زیاده بروشیکه در ابتدا
 نظر لفظ واحد نماید مثل آفتاب و بعد از شمشیر گریبان یازده و دوازده و مثلها و ازین قبیلند
 دیگر اعلام مرکبه مانند جهانگیر و شاه جهان عالی گهر و خانخانا و الفاظیکه از اسم و اسم فعل و اسم
 حرف و فعل حرف و حرف مرکب در مابقی بحای خود نامرقوم هستند از ملحقات همین
 مرکب باشند متمم در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانند که چون دو لفظ در یک جمله
 بهم آیند و لفظ ثانی در انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود اصلی در آن انتساب باشد

و ذکر اول فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بود در صورت لفظ ثانی را بدل و اول را مبدل منته گویند و اگر مقصود اصلی در آن انتساب لفظ اول باشد و ذکر ثانی محض برای افادۀ تفسیر و بیان بود برین تقدیر لفظ ثانی را عطف میان و اول را مبین نامند بجهت حال لفظ ثانی از اول مشهورتر یا بدخترانه درین آن آمد پدر زید خالد و همچنین با حال جزو ثانی بعضی اعلام مگر که مانند خواجه غزیر و سید شاه قاسم و مرزا رشید و بدل در فارسی برد و منط بود یکی بدل کل که کل مبدل منته باشد یعنی مدلولش و مدلول مبدل منته هر دو واحد باشند چنانکه در مثال مزبور دیگر بدل بعضی که جزو مبدل منته بود چنانکه لفظ سرت در نیکول سعدی شش مکر بسته کردن کسان بردرث یا تو بر استان عبادت سرت و تا کید عبارتست از لفظی که حال یا قبل خود را یک امر نسبتی یا شمولی در ذمین سامع ثابت و مقرر سازد و فایده آن دفع کمان غلطی قابل یا دفع ضرر غفلت از آن است و آن را قبل را مگوئید گویند و تا کید منقسم برد و قسمت اول لفظی که بتکرار لفظ حاصل گردد برابرست که فعول یا مکر چنانکه در نیکول امید شش می برد می برد نکار نکار؛ از کفم از کفم قرار قرار و در نیکول منظرش مگوئید آه پیش من مگوئید؛ که معشوق کسی عاشق نواز است و بعضی جا تکرار لفظ دلالت کند بر کثرت و بسیاری یا بعد چنانکه در نیکول طفر که تو صیف بهار لغتین هر جانب کلشن کلشن برک شگفتگی بر سر هم ریخته - و هر طرف چمن چمن ساز خرمیم اینجند و برقیاست استعمال جهان جهان و خیابان خیابان دریا دریا و صحرا صحرا و ویم

معنوی که حاصل شود بجز از معنی بواسطه لفظ خودش یا بر دو یا همه و نحو چنانکه درین **اقوال**
 زید خودش آمد - عمر و بکر بر دو فتند - یاران همه بیمار هستند و ازین قبیل بود تا کید بلفظ **بزرگ**
 و بزرگ و مراد آنها و گاهی بجهت ضرورت برتر نیزه سو ق کلام مو که لفظ همه را حذف کنند چنانکه
 در بقول اهل شش هر چند که از جور تو ام خون رود از دل ؛ از در چو در آئی همه بیرون رود
 از دل ؛ یعنی شکو با همه و تا کید ضمیر متصل ضمیر منفصل نیاید چنانکه درآمد من و رفتی تو و می توانند
 که اینجا لفظ من و تو را فاعل موخر کردند تا کید و تمیز عبارت از لفظیت که دور کند با هم می
 و این میهم که تمیز موسوم کرد و بیشتر از اسمای مقدار باشد یعنی یا یکی از اسمای کیل بود چنانکه لفظ
 سیر در دو سیر کند یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ گز در سه گز دیا یا یکی از اسمای مقیاس
 لفظ نیزه در چهار نیزه آب یا یکی از اسمای وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا یا یکی از اسمای
 عدد چنانکه لفظ دو سه و چهار و پنج در شاهای مرقومه و گاهی از اسمای غیر مقدار بوده بظرف
 تمیز مضاف باشد چنانکه لفظ انگشتر در انگشتر توه و اصل در تمیز آنست که از تمیز موخر بود چنانکه در **مثله**
 صدر و گاهی بضرورت وزن بران مقدم افتد چنانکه در بقول سعدی شش شنیدم که در مرز
 از باختر ؛ برادر دو بودند از یک پدر و نیز نسبت بعضی جمله های خبریه بسبب با همیکه دارد
 بواسطه لفظ از رو یا بمشابه محتاج تمیز شود چنانکه درین **انگس از روی خوش خلقی سزاوار**
 ستایش است الحمد لله رب العالمین تمام شد این رساله مستحق تحقیق القوانین در سنه یکم هزار

دو صد و شصت و دو و از بجزت مقدسه سید المرسلین محمد طبعی تعالی الله علیه و علی اله

و صحابه اجمعین و الرسول عن حضرت تعالی

و تقدس حسن القبول و نفع

۲

الطالبین و حبیبی

نعم المعین

از محمد فصیح الدین صاحب متخلص لفصاحت

حیران که تحقیق زنده هر دم دم تالیف چو فرمود قوانین عجم
از بهر شنش ب فکر رفتم که رسید حرف خوش زبده الضیاع بدلم

از شاه ظهور الله صاحب

از فضل حق چو شد در عهد جناب عظم مرقوم این کتاب فخر فیض آکین
ناگاه پیر عقل فدوی با عقیدت از روی جبهه سالش گفت اعظم القوانین

از شاه روح الله صاحب بلیغ

ز فیض حضرت حیران تحقیق چو زیبا نسخه قانون رقم شد
سر و شرم گفت سالش چشم بد دور ز بهی تحقیق قانون عجم شد

۴۹۱۵۵۵ RR م-ت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
